

باشگاه
ادبیات



درستایش عقل

(پای صحبت نیمایوشیج)

احمد سیف

احمد سیف

در ستایشِ عقل

(پای صحبت نیمایوشیج)



احمد سیف

در ستایش عقل (پای صحبت نیمایوشیج)

چاپ نخست: نشریه «آوای تبعید» 2021

چاپ دوم: باشگاه ادبیات 2021

در ستایش عقل (پای صحبت آقای نیمایوشیج)

«یوشیج‌ها یک طایفه‌اند نه طوایف متعدد. یک طایفه‌ی وحشی و جنگلی هستند. شعر و ادبیات را نمی‌فهمند. ادبیات آن‌ها گوسفند چرانیدن و شعر آن‌ها نزاع با درندگان جنگل است. بهترین همه‌ی آن‌ها منم»
نیمایوشیج: نامه‌ی ۸ فروردین ۱۳۰۵ به حسام‌زاده [نامه‌ها، ص ۱۵۵]

۱- پیشگفتار:

آسیب‌شناسی نیمائی

یکی از حوزه‌های زندگی فرهنگی ما که نیازمند بررسی‌های درازدامن و عمیقی است حوزه‌ی آسیب‌شناسی فرهنگ است تا راه برای برونرفت از تنگنایهای فرهنگی که با آن روبرو هستیم هموار شود. نه انکار این تنگناها مشکلی را برطرف می‌کند و نه دست‌کم گرفتن مسائلی که جامعه‌ی ایرانی ما در هزاره‌ی سوم میلادی با آن روبروست. راه خردمندانه‌ی برخورد به این مشکل، به باور من، برخورد بدون پرده‌پوشی و شجاعانه به این مسائل است تا راه برای رفع آنها هموار شود. پیشاپیش باید پذیرفت که این راه، راه بی‌درد و حتی کم‌دردی نیست. نه فقط عقل و خرد می‌خواهد که حوصله و تحمل و تسامح و مدارا می‌طلبد. شکستن و شکسته شدن در فراگشت رفع این مصائب اجتناب‌ناپذیر است و به همین خاطر، آمادگی تام و تمام

می‌طلبید تا با اولین به خاک افتادن‌ها، انرژی‌های مصرف شده هدر نرود. کوهنوردی که از میانه راه و از دامنه‌ی کوهی که بسی صعب‌العبور می‌نماید، - و البته که صعب‌العبور نیست - باز می‌گردد، همه‌ی انرژی مصرف شده را به هدر داده است.

تنگناهای فرهنگی، به ویژه در یک صد سال گذشته، در بیشتر عرصه‌های زندگی ما حضور چشمگیری داشته و به نوبه به صورت مانعی بسیار موثر و جدی بر سر راه تحول جامعه‌ی ما عمل کرده است. تقابل سنت و مدرنیته در ایران و جلوه‌های مختلف بروز این برخورد و تقابل در یکی دو قرن گذشته، هنوز هم از ناشناخته‌ترین عرصه‌های زندگی اجتماعی فرهنگی ایران در دوران معاصر است. قصدم به هیچ وجه نادیدن و یا غفلت از کارهای انجام گرفته نیست. من در این‌جا بیشتر با یک معضل فرهنگی بسیار جدی خودمان کار دارم که در آن نوعی فرهنگ سرزنش همه‌جاگیر است. یعنی، مای محقق و پژوهشگر به دنبال ساختار استبدادی ذهنمان که عمده‌ترین نمودش یک‌ه‌سالاری ما در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی است، نمی‌توانیم در این بررسی‌ها موضع بی‌طرفانه داشته باشیم تا حقیقتی در این میان روشن شود. در این دست بررسی‌ها، هدف به قول معروف کوشش برای یافتن «قاتل» است نه کوشش برای وارسیدن «علل قتل» که برای زندگی میان‌مدت و درازمدت ما مفید باشد. همین که «قاتل» را پیدا کردیم، وظیفه ما انگار به سر می‌رسد. در پیوند با بررسی تقابل سنت و مدرنیته در ایران هم همه چیز بستگی دارد که چه کسی با چه دیدگاهی به این بررسی بپردازد. اگر نویسنده مدافع سنت باشد، که حتماً تجددطلبان مقصرند و به این یا آن قدرت خارجی وابسته بوده‌اند و اگر به «اردوگاه» تجددطلبان دلبستگی

داشته باشد که «بدیهی است» سنت‌گرایان «نگذاشتند». تا زمانی که از این شیوه‌ی اندیشیدن «خیر و شری» با دانش و آگاهی دست بر نداریم کار ما به همین صورت کنونی‌اش زار خواهد بود.

در یکی دو قرن گذشته، روابط گسترده‌تر ما با غرب، این تقابل و برخورد را تشدید و در نتیجه، ضرورت عکس‌العمل نشان دادن به آن را اجتناب‌ناپذیر ساخته است.

بطور کلی در این رهگذر می‌توان از دو دیدگاه، یا دو رویکرد سخن گفت.

- «دیدگاه آل‌احمدی»، که علاوه بر زنده‌یاد جلال آل‌احمد، بوسیله‌ی شمار قابل توجهی از اندیشه‌مندان ما از مکاتب مختلف حمل می‌شود. این دیدگاه، در وجوه کلی خویش در این آسیب‌شناسی به خود ما کار ندارد. حتی فراتر رفته و می‌گوییم که این دیدگاه، مختص زنده‌یاد آل‌احمد و یا اندیشه‌مندان هم‌اندیش او در ایران هم نیست. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، همین رویکرد به شیوه‌های گوناگون سر برآورده است. ابرای نمونه، بنگرید به مکاتب گوناگون وابستگی]. در این دیدگاه، اگر نه همیشه، حداقل در اغلب موارد گناه آن‌چه اتفاق می‌افتد، به گردن دیگران است. این نگرش در نهایت در بیشتر موارد سر از تبرئه خویش درمی‌آورد. یا در آنچه که اتفاق افتاد، نقشی نداشته است و یا این‌که، بازیچه دست این و آن شده است. و این، حد اعلای باور این دیدگاه به انتقاد از خود و به وارسیدن نقش خود است. شاید به همین خاطر است که به تعبیری، توطئه‌پندار است و در همه چیز ردپائی از توطئه می‌بیند. به عنوان مثال، به بیان آل‌احمد، «هجوم استعمار نه تنها به قصد غارت مواد خام معدنی و مواد پخته‌ی آدمی (فرار مغزها) از مستعمرات صورت می‌گیرد، بلکه این هجوم - زبان و آداب

و موسیقی و اخلاق و مذهب محیط‌های مستعمراتی را نیز ویران می‌کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه‌جانبه- شریک جرم استعمار شود؟^۱ و کمی بعد، «روشنفکر وارداتی» به قول آل احمد، «روز به روز وازده‌تر می‌شود و تنها مانده‌تر و شکست خورده‌تر. و به این دلیل اغلب اوقات برای شکستن عوامل مقاوم بومی به عوامل غربی (استعماری) تکیه می‌کند تا شاید به قدرت آنها محیط زندگی خود را آماده‌تر کند. تمام روشنفکرانی که از شکست مبارزه‌ی نفت به بعد در ایران مصدر کارهای حکومتی بوده‌اند از این مقوله‌اند. به استثنای انگشت‌شماری»^۲. این نگرش به مشکلات و مصائب فرهنگی ما، اگرچه گاه، سرمایه‌سالاری ستیز می‌شود ولی وجه غالب‌اش غرب‌ستیزی بدوی آن است. یکی از وجوه اساسی این نگرش، گسترده دامن‌ی آن است. یعنی، چه بسیار کسان دیگر که در گروه‌بندی خاصی نیز قرار نمی‌گیرند ولی وجه مشترک‌شان غرب‌ستیزی بدوی و غیرهوشمندانه‌شان است، نیز در همین دسته جای می‌گیرند.

- دیدگاه «پسامدرن» که می‌کوشد برابر نهادهای [آنتی تز] باشد در برابر این برنهادهی [تز] غرب‌ستیزی بدوی و غیرهوشمندانه و درنهایت به غرب شیفتگی غیرهوشمندانه می‌رسد. این دیدگاه، برخلاف ادعائی که می‌کند، بدیع نیست و حداقل، در تاریخ صدسال گذشته ما، سابقه دارد و بعلاوه، همانند همان دیدگاه قبلی، و بر خلاف ادعاها و لاف زدن‌هایش، در

^۱ جلال آل احمد: در خدمت و خیانت روشنفکران، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷، ۲ جلد، جلد اول، ص ۴۸.

نمی‌دانم آیا این سخن آل احمد شامل حال خود ایشان هم می‌شود یا خیر؟

^۲ همان، ص ۴۸

وارسی‌اش به خود ما کار ندارد. اگر ظواهر را کنار بزنیم، روشن می‌شود که این دیدگاه نیز می‌خواهد، چیزی باشیم غیر از آن‌چه که بودیم و متفاوت با آن‌چه که هستیم. مشکل و ضعف اساسی این دیدگاه، غیرتاریخی بودن آن است. به همین دلیل، ضعف دیگر این نگرش این است که آسیب‌های فرهنگی و اجتماعی را از کالبد تاریخی‌شان بیرون می‌کشد و در نتیجه، نمی‌تواند راه‌گشا باشد. شناخت ریشه‌های تاریخی این‌که «غرب چگونه غرب شد» به عنوان یک کنجکاو روشنفکرانه بسیار جالب و جذاب نیز هست ولی همین کنجکاو جذاب وقتی در چارچوب تاریخی سالهای آغازین هزاره‌ی سوم قرار می‌گیرد که هیچ وجه مشترکی با زمان و زمانه‌ی چگونه غرب شدن، غرب ندارد، آن‌گاه، به فرستادن روشنفکران و اندیشه‌مندان پی‌نخودسیاه بی‌شباهت نیست. یعنی، با شناخت دقیق‌تر ریشه‌ها و علل عصر روشنگری اروپا در چند قرن پیش - برای مثال - نمی‌توان در ایران قرن بیست و یکم به روشنگری رسید. زمانه‌ی ما، نگرش خاص خود را می‌طلبد که باید رنگ و بوی این زمان و زمانه‌ی را داشته باشد. اگر دیدگاه پیشین اندکی زیادی به سنت‌ها می‌چسبد و هر تغییری را نشانه توطئه این یا آن قدرت امپریالیستی می‌داند، این دیدگاه به زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی آن‌چه که می‌طلبد کار ندارد. تو گوئی که تحول و رفرم در خلاء اتفاق می‌افتد. نه گذشته‌ای دارد و نه با پی‌آمدهایش به آینده‌ای پیوند می‌خورد. و اما، من بر آن سرم که در کنار این شیوه‌ها، ما شیوه‌ی آسیب‌شناسی نیمائی نیز داریم که وارسیدن گوشه‌هایی از آن موضوع و هدف اصلی این مجموعه‌ی مقالات است.

ابتدا اجازه بدهید، مشخصات کلی شیوهی کار نیما را - تا به آن جا که فهمیده‌ام یا گمان می‌کنم که فهمیده‌ام - به دست بدهم و بعد، در آن چه که خواهد آمد، به بررسی گوشه‌هایی از آن بپردازم.

- رو به جلو و رو به کمال است ولی در عین حال، از وارسیدن و آموزش گرفتن از گذشته نیز غفلت نمی‌کند. یعنی، اگرچه نوآوری دارد و پس، به روایتی، سنت‌ستیز است. در عین حال، سنت‌گرا نیز هست.

- اگر چه با مسئولیت‌پذیری تمام همراه است ولی بزدل و محافظه‌کار و ملاحظه‌کار نیست. یعنی می‌خواهم بگویم، نه فقط رشادت دارد و دلیرانه است، بلکه، این رشادت را توأم با صداقت دارد.

- نگرشی است خردورز و خردگرا. نه فقط ضد‌موهومات و خرافات‌گریز است، بلکه با هر آن‌چه که خرد‌گریز و عقل‌ستیز باشد، سرچنگ و ناسازگاری دارد.

- نگرشی است کثرت‌گرا و در گوهر، ضد یک‌ه‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه و استبدادستیز و این برای محیط و فضای فرهنگی ما که کمتر چیزی غیر از یک‌ه‌سالاری تام و تمام بوده است، اکسیری است بسیار ارزشمند.

- نه از غرب‌ستیزی بدوی لطمه می‌خورد و نه گرفتار غرب شیفتگی غیرهوشمندانه است. به تعبیری، شاید بتوان گفت، یکی از برجستگی‌های شیوه‌ی نگرش نیما، جهانی بودن آن است و این جهانی بودن، در عین حال، به معنای ایرانی نبودن نیست. نیما، با تمام گوشت و پوستش و همه‌ی جسم و جاننش ایرانی است و تا به آخر، ایرانی باقی می‌ماند. با این همه، من بر آن سرم که گاه می‌توان حتی ایران را از مباحث نیما حذف کرد و به جایش هر جای دیگر را گذاشت بدون این‌که به بحث نیما، خدشه‌ای وارد آید.

- نگرش نیمایوشیج، به تمام قد عدالت طلبانه است. این ویژگی، بیش از هر چیز نتیجه‌ی انسان دوستی ستایش‌آمیز اوست. نیمایوشیج انسان دوست در اغلب نوشته‌هایش دل نگران انسان است. خودش برای خودش وظیفه تعیین می‌کند. هنوز جوان است که نگرانی‌هایش را این گونه بیان می‌کند که «ملت حاضر» نباید «قلبش را وامانده کند» و یا «فکرش را اسیر بدارد». کتاب خود را «میدان» می‌خواند و در عین حال از «بدبخت‌هائی» سخن می‌گوید که «خوشبخت‌ها از فرط خوشحالی و غرور آن‌ها را فراموش کرده‌اند». با اشاره به کتاب‌های دیگرش، آنها را «سنگ‌های» ممتد این «میدان» می‌بیند و ادامه می‌دهد، «من به کاری که ملت به آن محتاج است اقدام می‌کنم» و بر همین روال است که خود را «نوک خاری» می‌بیند که طبیعت برای «چشم‌های علیل و نابینا» تهیه کرده است و مقصود مهمش «خدمتی» است که دیگران به واسطه‌ی ضعف فکر و احساس و انحراف از مشی سالمی که طبیعت تعیین کرده از «انجام» این گونه «خدمت عاجزند»^۳. البته گاه، بیش از اندازه «منزوی» و «گوشه‌گیر» و حتی «غیر اجتماعی» می‌شود و می‌خواهد از زمین و زمان گریخته، خود را در کوهپایه‌های یوش گم کند. ولی در جای دیگر، وقتی علت انزوای خود را به دست می‌دهد، قضیه روشن می‌شود که درد نیمایوشیج، به واقع درد شخصی او نیست و همین درد غیرشخصی و غیرخودی است که او را این گونه به گوشه‌گیری می‌کشاند. روشن خواهد شد، چه می‌گوییم.

^۳ سیروس طاهباز [گردآوری کننده]: در باره‌ی شعر و شاعری: از مجموعه آثار نیمایوشیج، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۶۸. منبع در متن به این منبع به صورت «شعر، شماره صفحه» ارجاع خواهم داد. صص ۱۹-

قبل از ادامه‌ی بحث، چند یادآوری لازم است.

اولاً، در باره‌ی نیما بسیار نوشته‌اند. جایگاه نیما در شعر معاصر ایران هم با همه‌ی بحث و جدل‌های سال‌های اخیر، مقوله‌ای بحث‌برانگیز نیست. در این باره حرف و سخنی برای گفتن ندارم. ولی فکر می‌کنم این ادعا راست باشد که شعر فارسی در یک تقسیم‌بندی کلی به شعر ماقبل و مابعد نیما منقسم شده است. البته همین جا بگویم که این تقسیم‌بندی را نباید ساده‌انگارانه آن‌گونه که شماری از رهروان کم‌آگاه و احتمالاً پرمدعای نیما و یا معاندان کم‌دانش و احتمالاً مغرض او پنداشته‌اند نشانه‌ی تخطئه شعر ماقبل نیما دانست. خود نیما در یادداشتی که بر مجموعه‌ی شعر منوچهر شیبانی نوشته است، می‌گوید:

«ما میراث‌بران ادبیات بزرگی هستیم که نمایندگان عجیبی دارد. افراد ناقابل و نسل برگشته‌ای که به این ارجمندی می‌خواهند تنزل داده باشند، افرادی قابل مرگ هستند که شما باید حتماً برای زودتر مُردن آنها کمک باشید. این کمک را عمل شما طرح می‌کند و برومندی شما در عمل شما آن را بارور می‌دارد» (شعر، ص ۳۷۰)

با این همه من به نقش نیما در متحول کردن شعر فارسی نمی‌پردازم. چنین کاری از سوی کسانی باید انجام بگیرد که در این عرصه صاحب صلاحیت و قابلیت‌اند و ادعائی دارند. صاحب این قلم، هیچ کدام را ندارد.

هدف اصلی و اساسی من، وارسیدن اندیشه‌مندی نیماست در حوزه‌ها و عرصه‌های دیگر که خواهید خواند. این بررسی، با وارسیدن‌های مشابه، یک اختلاف اساسی دیگری نیز دارد. تا آن جا که من می‌دانم، در اغلب موارد با بررسی شعرهای نیما در باره‌ی اندیشه‌های او سخن گفته‌اند و من در این

نوشتار، می‌خواهم اشعار او را بالکل کنار بگذارم و با سیر و سیاحتی در نامه‌ها و شماری از نوشته‌های دیگری که از نیما در دست داریم در باره‌ی اندیشه‌مندی فرهیخته که نیما بود، سخن بگویم. همین.

از اهل فن و کسانی که در این راه استخوانی ترکانده‌اند، التماس دعا دارم که از راهنمایی و هدایت نویسنده دریغ نکنند. از هر نقدی، به هر زبانی که بشود، استقبال خواهم کرد. زیرا گناهی از این عظیم‌تر نیست که حقیقت در نتیجه‌ی روی‌گردانی از تلخی احتمالی زبان و یا ملاحظات مربوط و نامربوط دیگر به مخاطره بیافتد.

۱- نیما و دردِ دیگران:

«کسی که همه‌ی عمرش به مصرف فریب دادن دیگران می‌گذرد، خودش فریب خورده است و کدام/احمق است که مقصودی بزرگتر را فدای منظوری/این قدر نازل کند؟»

(نیما: حرف‌های همسایه، در مجموعه‌ی در باره‌ی شعر و شاعری، ص ۲۳۰)

گذشته از مجموعه‌ی شعر، سه مجموعه‌ی دیگر نیز [مجموعه‌ی نامه‌ها و نیما در باره‌ی شعر و شاعری و هم‌چنین یادمان نیما] به همت زنده‌یاد سیروس طاهباز در دسترس علاقمندان قرار گرفته است.^۴ اگرچه دو مجموعه‌ی کارهای نیما [نامه‌ها و در باره‌ی شعر و شاعری]، دربرگیرنده

^۴ در باره‌ی شعر و شاعری، تهران، ۱۳۶۸. یادمان نیمایوشیج، تهران، ۱۳۶۸. نامه‌ها، تهران، ۱۳۶۸. منبع در این نوشته به این منابع به این صورت اشاره خواهم کرد: [شعر، شماره‌ی صفحه]، [یادمان، شماره‌ی صفحه]، [نامه‌ها، شماره‌ی صفحه].

همه‌ی نوشته‌های نیما نیست، ولی، برای منظوری که در این نوشتار دارم، کافی است. قصدم سازکردن داستان تازه‌ای در باره‌ی نیما نیست. ولی می‌خواهم به اختصار از نیمائی اندیشه‌مند سخن بگویم و غرضم نیز پرداختن به شعر و یا نوآوری او در خصوص شعر نیست. و اما اندیشه‌مندی نیما، نمی‌تواند و نباید فقط به اندیشه‌هایش در باره‌ی ادبیات خلاصه شود. چنان کاری به اعتقاد من بی‌انصافی محض است به نیما و از آن بدتر به ادبیات و فرهنگ ایران. نیمائی که من از خلال این نوشته‌ها دیده‌ام، نیمائی است که سیاست زمان را خیلی خوب می‌شناسد. در جامعه‌ای که هنوز پس از گذشت نزدیک به یک قرن از آن دوره، حاکمیت عقل و خرد را برنمی‌تابد، یکی از سخت‌کوش‌ترین مبلغان نگرشی خردورز به قضایاست. اگرچه از همه سو با حاکمیت بلامنازع نگرشی یک‌سالار روبروست، ولی باور و اعتقاد ستایش‌آمیز خود را به کثرت‌گرایی عقیدتی از دست نمی‌دهد. به نظر من، آنچه نیما را نیما می‌کند، این مجموعه است بدون هیچ کم و کاست. پیشاپیش ولی این را بگویم و بگذرم که همه این صفات، نه این‌که انکارکننده شاعری نیما باشند، بلکه به تعبیری که نیما از شعر دارد، از اجزای اجتناب‌ناپذیر آن هستند. این مباحث از آن رو اهمیت دارند که شماری از شاعرانی که هم‌چنان خود را شاعری نیمائی می‌دانند و به صورت‌های گوناگون در باره‌ی نیما قلم‌فرسائی می‌کنند، در عین حال، بین شعر و و آنچه او در باره شعر گفته است در واقعیت زندگی دیوار چین می‌کشند. البته اگر، این همه اندر محاسن نگرش نیما به شعر و هنر قلم فرسائی نمی‌کردند، بر این دوستان ایرادی وارد نبود. هرکسی آزاد است که هر دیدگاهی داشته باشد. ولی آن قلم‌فرسائی‌ها از یک سو و از سوی دیگر

مدافع شعر و هنری «بی‌بو و خاصیت» و حتی «بی‌اندیشه» بودن با یکدیگر جور در نمی‌آید. از همین روست که به اعتقاد من، نمی‌توان شاعر و هنرمندی نیمائی بود و در عین حال، از جمله برای سیاست‌زدائی از شعر و هنر کوشید. حرف و سخن من، به سادگی این است که این دو دیدگاه را نمی‌توان با هم داشت. یعنی، یا باید مدافع سیاست‌زدائی از شعر و هنر بود - که خود دیدگاه محترمی است - و یا مدافع مواضع و دیدگاه‌های نیما در باره‌ی شعر و هنر. می‌گویم و می‌کوشم از عهده آن برآیم و بگویم که، نیما یکی از سیاسی‌ترین اندیشه‌مندان روزگار ماست. سیر و سیاحت ما در این نوشته‌ها روشن خواهد کرد چه می‌گویم.

پس، این بخش اول را اختصاص می‌دهم به نیمای سیاست‌دان. و اما تا دیر نشده، باید ادراک خودم را از سیاست به دست بدهم تا حرف و حدیثم در چارچوب مشخص و معلومی قرار بگیرد. برای احتنا ب بحث و جدل بی‌فایده، باید بگویم منظورم از سیاست در این نوشتار، سیاست سازمانی و گروهی نیست و با زنده باد و مرده باد هم کار ندارم. این سخن نیما، به دلم با دلچسبی شورانگیزی می‌چسبد که:

«آدم خنده‌اش می‌گیرد از ساده لوحی بعضی از رفقا. بعضی از رفقا متوقع‌اند که اگر شاعر و نویسنده سرفه و عطسه هم می‌کند، سرفه و عطسه او اجتماعی باشد و حتماً به آن اندازه که طبقه‌ی معین می‌خواهد در آن فایده پیدا کند» (شعر ۳۷۱)

و برای این که بعضی‌ها همین روایت را برای درست نمایاندن کژاندیشی‌های خویش در باره‌ی سیاست بهانه نکنند بی‌وقفه بگویم که همین نیما، در ضمن، براین عقیده است که:

«برای شعر و شاعری چه لازم است؟ مایه‌ای از درد دیگران. پس از آن جان کندن در راه تکنیک، زیرا زحمت شاعر فقط در این است» (شعر، ۳۹)

منظور من از «سیاست» به تبعیت از نیما، «مایه‌ای از درد دیگران» داشتن است. و به این تعبیر از سیاست، نیما سیاسی‌ترین اندیشه‌مند روزگار ماست. چون در تمام زندگی‌اش، مایه‌ای از درد دیگران را با خویش داشته است. این را هم اضافه کنم که با وارسیدن این وجوه، هدفم به هیچ وجه صدور یک شناسنامه سیاسی برای نیما نیست. چنین کار حقیری شایسته چنان بزرگ‌مردی نیست. ممکن است در برهه‌هایی از زندگی‌اش به این یا آن سازمان دلبستگی‌هایی هم داشته و احتمالاً با نشریه‌هایشان نیز همکاری قلمی کرده باشد. آن دلبستگی‌ها و حتی آن همکاری‌ها، به گمان من از نظر شناخت اندیشه‌ی نیما فاقد ارزش‌اند و از آن بی‌ارزش‌تر، کوششی است که گاه برای سوء استفاده از آن دلبستگی‌ها و همکاری‌ها می‌شود. آن دست مسائل ممکن است برای «اهل سیاست» به خصوص سیاست‌بازان سازمانی، جذاب باشد ولی برای من که هم ولایتی نیما و «اهل مازندرانم» و نه «اهل سیاست» به آن معنای متداول آن، جذابیتی ندارد.^۵ پس دو نقطه، برویم سر سطر:

اگر به معنای نیمائی به سیاست وفادار باشیم، در این نامه‌ها کمتر موردیست که در آن ردی از «درد دیگران» نباشد. گاه البته احساساتی می‌شود که

^۵ خود نیما در ۱۳۳۵ در یادداشتی نوشت: «من بزرگ‌تر و منزهرتر از این هستم که توده‌ای باشم. یعنی یک فرد متفکر محال است که تحت حکم فلان جوانک که دلال و کارچاق‌کن دشمن شمالی ماست، برود و فکرش را محدود به فکر او کند. این تهمت دارد مرا می‌کشد. من دارم دق می‌کنم از دست مردم». یادمان نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، تهران ۱۳۶۸، ص ۶۸ [منبعد در متن به این منبع به صورت (یادمان، شمارهٔ صفحه) ارجاع خواهم داد.

اتفاقاً بد هم نیست. مگر می شود کسی چون نیما بود و احساساتی نشد ولی حتی در این موارد هم منطقی و استوار سخن می گوید. در نامه ای می نویسد: «من که می بینم به ضعفا چه می گذرد، چطور می توانم راحت بنشینم در صورتیکه خودم را اقلأ انسان خطاب می کنم»^۶

در نامه دیگری به لادبن می نویسد:

«خیال می کنی برادر تو خاموش شده است؟ ... آسمان بالای سرم مثل دریائی پر از اشک موج می زند! زمین زیر پایم پر از خون است! من کجا و خاموشی کجا؟» (نامه ها، ص ۵۴)

و ادامه می دهد، که «نه، من این قدر خوشبخت نیستم که قلب من مرا آسوده بگذارد» ولی خاموشی نیما، در ضمن دلایل دیگری نیز دارد. «من خاموش نمی شوم مگر برای این که بیشتر حس انتقام سخت و گذشته ی تغییر ناپذیر را در قلب خود ذخیره کنم».

و بعد، دوست دارد به «پاداش محبت» خود بسوزد ولی نه مثل آن مستی که «در خاموشی خود به خواب می رود» (نامه ها، ۵۵). دلیلش هم روشن است. «من تمام اخلاق و عادات مردم را با اشک چشم و خون دل شست و شو داده ام. همه کس را می شناسم» (همان، ۵۶). در نامه ی دیگری به لادبن، انزوطلبی نیما روشن تر می شود. یعنی نیما در مقام توضیح این خاموشی ظاهری برمی آید و به طعنه می نویسد:

«بعضی ها خیال می کنند نیما از بی اعتنائی نسبت به فجایع جمعیت، تنهائی را دوست دارد»

^۶ سیروس طاهبار [گردآورنده]: نامه ها، از مجموعه آثار نیمایوشیج، دفترهای زمان، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۹.

در حالی که غیر از عشق و طبیعت:

«یکی همین فجایع است که مرا به انزوا ترغیب می‌کند. در انزوا، انزوای باطن، اشک‌هائی ریخته می‌شود که در جمعیت نمی‌توان مانند آن‌ها را ریخت»

چشم‌های خود را ابری می‌خواند که «همه جا باید از آن سیراب شود» و قلب او نیز آتشی است که «باید همه جا را بسوزاند» (نامه‌ها، ۶۵). با این همه، «با این قلب خراب» خود را شبیه به خرابه‌ای می‌داند که از حوادث خونین حکایت می‌کند (نامه‌ها، ۸۲). در عین حال، ولی «من صدای مخفی عالم و رونق آینده‌ام» (نامه‌ها، ۷۵) و علت تنهائی و گم‌شدگی نیما نیز همین است. در نامه‌ای به رفیقی که اسمش را نمی‌دانیم می‌نویسد، «مردم هر قدر مظلوم‌تر و بی‌بضاعت‌تر باشند، قلب من با آنها بیشتر نزدیکی کرده و به آنها قدر می‌گذارد» و می‌افزاید «ما در عهد مضحکه و جنایت واقع شده‌ایم» (نامه‌ها، ۲۱-۱۲۰). گاه ولی آنارشویست می‌شود و یا این‌طور به نظر می‌آید و مدافع حرکت مستقیم، آنهم بدون برنامه و سازماندهی و از این نیز ابائی ندارد که «دزد و خودسر و جنایتکار» نامیده شود. و اشاره می‌کند که «محبس برای مرد، تنگ نیست» و این نظر بدیع را ارائه می‌دهد که «با دزد به دزدی و با ظالمین به ظلم باید رفتار کرد» (نامه‌ها ۱۲۱). در کنار همه این حرف و سخن‌ها، به لادبن در نامه‌ای می‌نویسد که «تو مثل طوفان می‌خروشی و من مثل تاریک سحرگاهی، آشفته می‌شوم» (نامه‌ها ۱۲۶) و اگرچه با قوه‌ی شعر و خود را به بی‌خیالی زدن «بهار را با قلب خویش» آشتی می‌دهد ولی با این وجود، هم‌چنان در افکارش «سرگردان و قانع نشدنی است» (نامه‌ها، ۱۲۹ و ۱۳۶) و این را نیز می‌داند که اگرچه مثل

«پرنده روزه دار رزق می خورد» ولی در «سن جوانی برای آسایش خیال دیگران قربانی شده است» (نامه ها، ۷-۱۰۶). البته مورد انتقاد هم قرار می گیرد ولی به این نوع خرده گرفتن ها پاسخ نمی دهد. هوشنگ ایرانی، مثلاً، خرده گرفت که گفتگوی نیما «بر سر مملکت داری و پرستاری بیماران است و بیشی داشتن درس اخلاق و مرمت دیگران را معیار لیاقت گوینده می داند» (یادمان، ۱۶۲). نیما، ولی تا پایان عمر دل نگران پرستاری از بیماران بود.

وقتی جری و عصبانی می شود تند و تیز می نویسد ولی تا جائی که من دیده و خوانده ام هرگز بی منطق سخن نمی گوید. درد دیگران داشتن به شکل و شیوه های مختلف خود را نشان می دهد. در جائی می نویسد که تا «وقتی که با یک شخص پست روبرو هستم» قلب من به شدت می طپد و نبضم سریع می شود و صورتم گرم می شود، «غضبناک» و اغلب اوقات «بقدری خونخوار می شوم» که اگر کسی در اطراف من نباشد «شخص مخاطب را کشته و از خون او می خورم». با این همه، «من با همه مهربان هستم» و «نوع انسان را دوست دارم» زیرا که «برای اوست که کاری می کنم. برای اوست که زحمت می کشم». (همان، ص ۳۲)

گاه به سیاست علنی و عامیانه رو می کند. در باره ی مجلس مؤسسانی که به تغییر سلطنت رأی داده می نویسد که «مجلس مؤسسان به اصطلاح شیطان» می خواهد. «آتیه ی مملکت، یعنی سرنوشت یک مشت بچه های یتیم و مادرهای فقیر را معین کند». «جوان ها» اغلب آنهایی که «چند جلد از کتب ادبیات غربی را ترجمه کرده اند و به این جهت مشهور به نویسندگان هستند در این مجلس شرکت دارند. می خواهند آنها را برای این مجلس

انتخاب کنند. به من هم تکلیف کرده‌اند ولی من تا کنون نه پا به مجلس آنها گذاشته‌ام نه بازی قرعه و انتخاب وکلا را شناخته‌ام. من از این بازی‌ها چیزی نمی‌فهمم». و با دوراندیشی می‌نویسد «یک نفر را روی کار کشیده‌اند. یک استبداد خطرناک، مملکت را تغییر خواهد داد». و ایران به زمانه و عصر رضا شاه، نیز، شاهد مدعای نیما. و بعد، به احتمال زیاد، با توجه به سرنوشت دوست ناکامش عشقی ادامه می‌دهد؛ «جوان باهنر گمنام! بمیر یا ساکت باش تا تو را معدوم نکنند و تو بتوانی روزی که نطفه‌های پاک پیدا شدند به آنها اتحاد را تبلیغ کنی». اگرچه آن برنامه‌ها را نشانه توطئه می‌داند و دیدگاهش کمی دائی‌جان ناپلئونی می‌شود ولی تردید ندارد که «بالاخره شیطان مغلوب می‌شود» (یادمان صص ۳۶-۳۷).

بگویم و بگذرم که نیما به تعبیری عامیانه، سیاسی نیست و کاری به سیاست ندارد. ولی به تعبیری نیمائی هرگز از وارسیدن درد دیگران غفلت نمی‌کند. اقتصاددان نیست ولی از نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت می‌نالد و به راستی و درستی آن را محکوم می‌کند. با این همه، نیما اندیشه‌مندی ۲۴ ساعته است. یعنی لحظه‌ای پیش نمی‌آید که نیما، نیما نباشد و کس دیگری بشود. اگرچه در تمام زندگی‌اش همان خصلت‌های اساسی و روستائی خود را حفظ می‌کند. در سالهای اول آمدن به شهر، به واقع شهر و شهری‌ستیزی است که نمود برجسته‌تری پیدا می‌کند. و این بخش از نوشته‌های او، اگرچه درکل نادرست نیست، ولی با دیگر نوشته‌های او از نظر کیفی فرق دارد. برای نمونه در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۰۰ می‌نویسد، «شهر منبع بدبختی است. خوشبختی در او برای یک مغز حساس محال است، محال» (شعر، ۲۹). در موارد مکرر نیما، همین اتهام را علیه شهر بکار می‌گیرد که اگر چه قابل

درک است ولی عجیب است که اندیشه‌ورزی چون او، به بیان عباراتی کلی به این صورت راضی می‌شود. واقعیت این بود و هست که اگر در روستا نیز صاحب زمین نبوده باشی، روستا نیز بهمان صورت منبع بدبختی می‌شود و این نکته بیش از آنکه در باره‌ی شهر و یا روستا درست باشد، مسئله‌ای است در پیوند با «مالک بودن یا نبودن بر عوامل تولید» و یا داشتن یا نداشتن امکانات لازم و کافی برای زندگی. باری، در همان نامه‌ای که شهر را عامل بدبختی می‌داند این نکته را می‌گوید که «فقط امیدواری من به شما جوان‌هاست» و برای همین جوان‌هاست که «چیز» می‌نویسد تا در آینده بخوانند. برای جوانها ولی پیغام مهمی دارد. «نمی‌گویم چه کنید»، وظیفه‌ی خودتان را «از خودتان بپرسید» و بدیهی است برای اینکه بتوانید این کارها را بکنید، قبل از هرچیز لازم است که «خودتان را بشناسید». باور نیما به تکامل به این صورت درمی‌آید که به جوانها می‌گوید «شما تا کنون چیزهائی را مشاهده کرده‌اید که بر پدران‌تان مجهول بوده است. تصدیق می‌کنید که پسران شما هم چیزهائی را خواهند دید که بر شما مجهول است» و از آن مهم‌تر، «انسان باید همیشه در انتظار چیزهای تازه باشد» و وجه مشخصه انسان را در همین انتظار می‌داند و جوانها را به کار و تعمق فرا می‌خواند (نامه‌ها، ۳۰).

با این همه، درد دیگران داشتن نیما فقط به بیان درد و یا تنها به دل سوزاندن برای دردمندان خلاصه نمی‌شود. در نامه‌ای به عشقی، می‌نویسد من از ملامت مردم ملالی ندارم چون غالب اوقات مردم از کارهای تازه و خیالات نادره پرهیز می‌کنند و قلبم را اگر «به تکان» بیاندازم تنها «برای رد استحقار و زورگوئی که حوائج و فوائد طبیعی من و جمعیت را مضمحل

می‌کند» به تکان می‌اندازم و به همین منظور است که «آماده‌ی دفاع هستم. آنهم غالباً با مشت و نوک این کارد» (نامه‌ها ۱۰۰). در نامه‌ای در ۱۳۰۳ که مخاطبش را نمی‌شناسیم اشاره می‌کند به مسائلی که قزاق‌ها برای مردم و از جمله مخاطب نیما پیش آورده بودند، و قزاق‌ها را تشبیه می‌کند به لشگریان «شمر و پسر معاویه» که برای «کمی پول، درجه، منصب و نشان، مردم و خودشان را بازیچه‌ی اراده‌ی دیگران قرار می‌دهند و جهالت آنها گاهی قابل رقت است» و بعد، می‌پرسد، «چه کنیم؟ ما در عهد مضحکه و جنایت واقع شده‌ایم». و توضیح هر کدام هم در همین نامه هست. اگرچه عموماً، «اسیر و محروم و بی‌کلاه زندگی می‌کنیم» ولی اگر «حق خودمان را که به اسم قانون و به اسم‌های مختلف دیگر غصب کرده‌اند، بخواهیم محرمانه یا به انواع دیگر تصرف کنیم، ما را دزد، خودسر و خیانتکار اسم می‌گذارند». و البته از کوشش برای تداوم این سروری و آقائی داشتن خویش نیز کوتاهی نمی‌کنند و بسیار هم با هوشیاری عمل می‌کنند، یعنی، «بین ما مخالفت و دشمنی و نزاع مهیا کرده‌اند تا از زدوخورد ما با هم جیب‌ها و کیسه‌هاشان متصل پر شود!» (نامه‌ها، ۱۲۱-۱۲۰).

در اغلب نامه‌هایی که به برادرش لادبن نوشته به وارسیدن مقوله‌هایی می‌پردازد که بسیار تأمل برانگیزند. یک جا برایش از خرابی نظام آموزشی می‌نویسد که غیر از «خفگی و انقیاد و بی‌اقتداری فکری و خیالی چیزی در اطفال تولید نکرده است» (نامه‌ها، ۱۳۵). در جای دیگر از محرومیت‌های مشترکشان سخن می‌گوید و می‌رسد به یک نکته اساسی، که فقط یک چیز در محرومیت به من تسلی می‌دهد که «کیسه‌ی خیالم را با فروتنی در مقابل ناحق و تملق نزد مردم و دوستی با متمولین پر نمی‌کنم» و برای

نام جوئی و شهرت، «قلبم را ذلیل نکرده زیر پای هیچکس نمی‌اندازم». دلیلش نیز روشن است، «من گدای عشقم» در حالیکه آن کسان که حاضرند برای دستمالی قیصریه را به آتش بکشانند، به واقع «گدای همه چیزها هستند مگر یاوه‌سرائی و پرگوئی» (نامه‌ها، ۱۳۰).

در نامه‌ای که در فروردین ۱۳۰۵ به دوستی می‌نویسد این نکته‌سنجی بدیع را دارد که «روز عید، یعنی روز نشاط و نشاط را قلب انسان تعیین می‌کند نه تقویم و احکام نجومی» و سپس اشاره می‌کند به «روز نشاط خودش»، یعنی، روزی که «از روی تپه‌ها و کوه‌ها به فقیر، اخبار می‌کنند اسلحه بردار و مرگ را از خانه‌ات بیرون کن» و روشن‌تر و صریح‌تر می‌نویسد، «بهار من» موقع جدیدی است که «بجای برگ به درخت، شمشیر به کف مظلوم می‌دهد». البته که نیماء، «آن بهار را تبریک» خواهد گفت. از این اما، دل گرفته است که، «اینجا همه به خواب رفته‌اند» ولی یادآوری می‌کند، که «قلم کم از تیشه نیست» (نامه‌ها، ۱۵۵).

مرگ پدر ضریه‌ی سختی به نیماء می‌زند که در بسیاری از نامه‌ها و شعرهایش منعکس است ولی در همان حالات هم از دیگران غفلت نمی‌کند و دردشان را با خود دارد. خود را سد شکسته‌ای می‌داند که با مصیبت پدر شکسته‌تر شده است. از سختی‌ها و دشواری‌های زندگی سخن می‌گوید ولی در ضمن، می‌نویسد، «باز هم خودم را نباخته‌ام» و اگر چه، «گرسنه‌ام، محبوسم» ولی «هم‌چنان» «برای گرسنه‌ها و محبوسین جان می‌کنم» (نامه‌ها، ۱۸۹).

البتّه کار نیما، در وجوه کلی وارسیدن علل اجتماعی و تاریخی این ناهنجاری‌ها یا طرق رفع و رجوعشان نیست. ولی درایت نیما دلچسب است و اندیشه‌مندی‌اش به واقع چشمگیر.

گفتیم خمیرمایه‌ی شاعری به روایت نیما، «مایه‌ای از درد دیگران» داشتن است ولی در همان جا متوقف نمی‌شود. برای شناختن «درد دیگران» چه باید کرد؟

برای شناختن درد دیگران، دو قدرت لازم است. قدرت «خارج شدن از خود» که لازمه‌ی شناختن رنجها و فکرهای دیگران است تا شخص «مبتدی» باقی نماند و بعلاوه، میزان کار، «خود پسندی‌ها و جهالت» قرار نگیرد و قدرت «به خود درآمدن» که تکمیل کننده این فرایند است (شعر ۷۴-۷۵). در خصوص درد دیگران و کوشش برای شناختن آن شعار نمی‌دهد. اهل فریب‌کاری و دودوزه‌بازی‌های معمول و نامعمول نیست. به گفته‌ی خودش، «هیچ چیز نتیجه‌ی خودش نیست، بلکه نتیجه‌ی خودش با دیگران است» (شعر، ۹۸).

در نامه‌ای دیگر به همین موضوع باز می‌گردد و سراسر تر و علنی‌تر حرف می‌زند. هنرمندی که «همه کس را» و به ویژه «آنهایی را که رنج می‌برند» فراموش کند، «من باور می‌کنم که پیش از هر چیز خود را لگدمال کرده است» برای این‌که این «خود» مفهومی مستقل و در خلاء نیست و تنها با دیگران و در رابطه با دیگران معنی پیدا می‌کند. (شعر، ۲۷۹).

مقوله‌ی مایه‌ای از درد دیگران داشتن برای نیما، یک ژست توخالی روشنفکرانه نیست. نشانه‌ی فخرفروشی و ادعای تعهد داشتن نیز نیست بل که چیز نیست که به راستی با تمام جسم و جانش به آن اعتقاد و ایمان

دارد. به همین خاطر می‌نویسد، «اگر یک تربیت عمومی بود» و اگر، «استعدادها فی الواقع به مصرف محل خود می‌رسید، اگر یکی از سیری نمی‌ترکید تا دیگری از گرسنگی بمیرد، خیلی هوش‌ها کار خود را می‌کردند» (شعر، ۶۷).

البته گاه لخت و علنی حرف می‌زند که مسلماً این دست اظهارنظرهای سرراست و علنی برای شماری از مدعیان پیروی از او بسیار دشوار می‌تواند باشد و این نکته در چند سال اخیر، به خصوص، برجسته‌تر شده است. نیما می‌نویسد، «ادبیاتی که با سیاست مربوط نبوده در هیچ زمان وجود نداشته و دروغ است». و البته، این جا نیز می‌رسیم به تعبیری دیگر و به غایت زیبا از سیاست، یعنی می‌خواهم یک بار دیگر گفته باشم که منظور نیما، سیاست سازمانی و حزبی نیست. ادامه می‌دهد، که ملت ما بیش از همه محتاج به این گونه ادبیات است، حال می‌خواهد نظم باشد یا نثر و اما این یعنی، «ادبیاتی که زندگی را تجسم بدهد» (شعر ۱۵۶). در جایی دیگر، همین روایت شکل دیگری می‌گیرد، «باید بتوانی برای بهبودی همسایه‌ی خود فکر کنی»، باید بتوانی «یک مصری باشی، یک عرب بادیه‌نشین در حوالی نیزارها و طراوت هنگام غروب‌های آن حوالی را بطور دلچسب در خود بیابی» (شعر ۲۵۲)، دلیلش هم ساده است چون «هیچ کس خودش به تنهایی نیست» (همان، ۲۵۳). به قول نیما، «خیلی زشت است» که فقط آدم عاشق زنی باشد و «تمام شعرهایش در تمام عمر راجع به آن» نوشته شود. (شعر ۲۵۲). هنرمندی که همه کس را و در میان همه کس، «آنهایی را که رنج می‌برند» فراموش می‌کند، «من باور می‌کنم که بیش از هر چیز خود را لگدمال کرده است» (شعر ۲۷۹).

در نامه‌ی معروفش به ش. پرتو، عمده مسئله را رنج داشتن و «در مرتبه‌ی کمال خود، فهم کردن رنج دیگران» می‌داند و این «فهم کردن» همه‌جانبه است که در برگیرنده‌ی «همه‌ی جلوه‌ها و دقایقی که دنیا و زندگی ما و ممنوع ما را می‌سازد و پربار می‌کند» نیز هست (شعر ۲۸۷). تعهد و تعصب نیما به مایه‌ای از درد دیگران داشتن، مقوله‌ای مبهم و بحث برانگیز نیست. یعنی در هر فرصتی که پیش می‌آید، نیما از این اعتقاد ریشه‌دار خود سخن می‌گوید. هنرمند، به قول نیما، باید «در نظر داشته باشد که برای مردم است» (شعر ۳۱۲). حتی وقتی از نیما راجع به هدف بدایع و بدعت‌هایش می‌پرسند، این پاسخ دلنشین را می‌دهد که «برای این‌که بهتر بتوانم احساسات درونی‌ام را که آمیخته به دردهای اجتماعی است بیان کنم، تصمیم گرفتم موسیقی را از شعر جدا کنم»^۷ در نامه‌ای دیگر، از زندگی خود می‌نالد که «من دیگر به درد زندگی خودم نمی‌خورم»، اما، «هنوز فکر می‌کنم چطور می‌توان به درد زندگی دیگران خورد» (شعر، ۴۱۶). و این بی‌گمان، یکی از اساسی‌ترین آموزش‌های نیماست.

۳- در باره‌ی اندیشه‌مندی نیما

«به خیال تنها کار نکن. بی تحقیق نگو، ننویس، عمل نکن. از آن‌چه مجذوب آن شده‌ای بنویس، به آن‌چه فکر کرده‌ای، عمل کن. و در آنچه صلاح است، حرف بزن.»

^۷ کاویان، شماره ۲۲، به نقل از تکاپو، شماره ۱، دوره جدید، اردیبهشت ۱۳۷۲، ص ۶۳

(نیمای، نامه‌ی مورخه ۱۲ سنبله‌ی ۱۳۰۱، نامه‌ها، ص ۵۰)

قصدم سازکردن داستان تازه‌ای در باره‌ی نیما نیست. ولی می‌خواهم به اختصار از نیمائی اندیشه‌مند سخن بگویم و غرضم نیز پرداختن به شعر و یا نوآوری او در خصوص شعر نیست. چنان کاری باید از سوی متخصصان صورت بگیرد. و اما اندیشه‌مندی نیما، همانطور که پیشتر هم گفته‌ام نمی‌تواند و نباید فقط به اندیشه‌هایش در باره‌ی ادبیات خلاصه شود. چنان کاری به اعتقاد من بی‌انصافی محض است به نیما و از آن بدتر به ادبیات و فرهنگ ایران. نیمائی که من از خلال این نوشته‌ها دیده‌ام، نیمائی است که فرهنگ و سیاست زمان و مکان خویش را خیلی خوب می‌شناسد. در جامعه‌ای که حتی در هزاره سوم هم انگار با حاکمیت عقل و خرد مشکل دارد و آن را در همه عرصه‌ها نمی‌پذیرد، یکی از سخت‌کوش‌ترین مبلغان نگرشی خردورز به قضایاست. برای عوام «اولین پایه دانش، فروتنی در برابر دانش است» ولی برای نیما «اولین پایه دانش، اعتراف به نادانی است» (شعر، ۲۰۳). و از اینجاست که با تعریف جالبی از دانائی هم روبرو می‌شوم. برای نیما، دانا «آنست که هم بداند و هم بپرسد» (شعر، ۳۹۲). البته رهنمود کلی هم دارد، به قول نیما «باید فکر کرد به چه طریق، خود را در فکر خود ورزش بدهیم» (نامه‌ها، ۲۶۶). اگرچه به شهادت این یادداشت‌ها بسیار غریب افتاده است و هم‌زبانی ندارد و در موارد مکرر از غریب افتادگی خود شکوه می‌کند، ولی باور و اعتقاد ستایش‌آمیز خود را به کثرت‌گرایی عقیدتی از دست نمی‌دهد. به نظر من، آنچه نیما را نیما می‌کند، این مجموعه است بدون هیچ کم و کاست. پیشاپیش ولی این را بگویم و بگذرم که همه این

صفات، نه این که انکارکننده شاعری نیما باشند که شاعر شاعران است، بلکه به تعبیری که نیما از شعر دارد، از اجزای اجتناب‌ناپذیر آن هستند. اندیشه‌مندی نیما اگرچه موضوع ناشناخته‌ای نیست ولی، به گمان من، حق مطلب درباره‌ی آن ادا نشده است. یعنی، این وجه از کارهای نیما تحت‌الشعاع نوآوری‌های او در زمینه شعر قرار گرفته و آنگونه که شایسته است، واریسی نشده است.

یکی از خصائص برجسته‌ی نوشته‌های منثور نیما، یعنی آن چه که در این بررسی‌ها مورد استفاده من است، سادگی بیان آنهاست. با همه‌ی سادگی بیان ولی، نیما از مسائل و موضوعاتی سخن می‌گوید که به گمان من، بسیار اساسی‌اند. اگرچه در بیشتر نوشته‌ها از هنر و بطور ویژه از شعرحرف می‌زند، ولی داستان به همین جا ختم نمی‌شود. حتی در نامه‌های شخصی‌اش - به تعبیری این نامه‌ها شخصی و خصوصی نیستند - نکته‌ها و نکته سنجی‌های مفیدی برای همگان هست که می‌تواند حتی امروزه نیز مددکار خواننده باشد. برای نمونه، در نامه‌ای به دوستش ارزنگی می‌خوانیم «باید منزّه شد و قطع علاقه کرد تا به چیزهای منزّه و قابل علاقه رسید» (نامه‌ها، ۴۴۰). یا در نامه‌ای دیگر، می‌خوانیم «چه پستی برای انسان از این بالاتر است که اسارت خود را دوست بدارد» (نامه‌ها، ۲۶۴). روشن است که درک نیما از آزادی بسی عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن چیزی است که در نگاه اول به نظر می‌آید. درمورد دیگر در پاسخی به یک دوست شاعر که متأسفانه نامش را نمی‌دانیم، مشاهده می‌کنیم که تعاریف نو و تازه و بدیعی از «دوستی» خودنمایی می‌کند. «چون دوست شما هستم از من ممنون باشید که بجای به به گفتن می‌گویم قطعه‌ی "غروب سرد" شما مایه‌دار نیست» (شعر ۱۴۶).

حالا شما همین نکته را مقایسه کنید با تعبیری که اکثریت مای ایرانی از «دوستی» داریم. همین که توی نوعی شروع می‌کنی به انتقاد از کار من نوعی، پیشاپیش در ذهنیت استبدادی و یکه‌سالار من، با همین کار کوچک دوستی‌ات را با من نفی کرده‌ای. به عبارت دیگر، می‌خواهم این نکته را بگویم که یکی از دلایلی که ما در ایران فرهنگ نقد نداریم نیز همین است که ما همه چیز را متأسفانه سیاه و سفید می‌بینیم. وقتی این نگرش را به مناسبات اجتماعی خودمان کلیت می‌دهیم نتیجه این می‌شود که هست. ولی در نگرش نیما، مسائل در کلیت خویش به گونه‌ای دیگرند. به مخاطب می‌نویسد که بخاطر دوستی من باید «ممنون باشی» که می‌گویم کارت نقص دارد ولی ما به هزار زبان هر روزه می‌گوئیم که اگر می‌خواهی برای من عزیز باشی، از من و کار من انتقاد نکن.

در این نوشته‌ها، تا دلتان بخواهد از این نکته‌ها هست و چقدر هم فراوان، یعنی می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که از همان آغاز که آدم شروع می‌کند به سیروسپاحت در این دست نوشته‌ها، با دریائی پُر تلاطم از اندیشه و از دیدگاههای نو و بدیع روبرو می‌شود. امواجی سهمگین که از همه سو بر سر و روی آدم می‌تازند و او را زیر ضرب می‌گیرند. و به واقع آدم نمی‌داند چه باید بکند و در کدام جهت، پیچ بخورد؟

به همین خاطر است که کاسه داغ‌تر از آش می‌شوم و می‌گویم که به گمان من نیما نه آن گونه که خود می‌گفت تنها یک رودخانه بلکه اقیانوسی بود پر تلاطم و ناآرام...

طبیعی است که آدمی چون نیما، بیشتر از هر موضوع دیگر، در باره‌ی شعر و شاعری بنویسد و نسبت به آن حساسیت داشته باشد. همان گونه که پیشتر گفتم من به دیدگاه‌های نیما در باره شعر و شاعری نخواهم پرداخت^۸ ولی، برای من خواننده این نوشته‌های منثور به هزار و یک دلیل دیگر نیز خواندنی‌اند و مفید. مسئله این است که حتی در مواردی که در باره‌ی شعر و شاعری سخن می‌گوید، حرفهایش ابعاد دیگری نیز دارد. حرف بی‌سند نزنم. نیما، از صفا و پاکیزگی «خلوت» شاعرانه آغاز می‌کند و از همسایه می‌پرسد، «آیا چیزهایی را که دیده نمی‌شوند، تو می‌بینی؟». من ساده‌اندیش پیش خود گفتم: آخر نیما جان: ندیدنی‌ها را چگونه می‌توان دید؟ و اما، داستان، همان داستان دانسته و قدیمی ماست که کسانی چون نیما، بسی چیزها در خشت خام می‌بینند که کسانی دیگر، هم چون صاحب این قلم حتی به زمانه‌ی کهن‌سالی خود با عینک ته استکانی خود نیز در آئینه نتوانند دید. نیما ادامه می‌دهد، «آیا می‌شنوی هر صدائی را که می‌خواهی؟» و «آیا گوشه‌ی اتاق تو به منظره‌ی دریائی مبدل می‌شود؟» و بعد، «می‌بینی هنگامی را که تو سال‌هاست مرده‌ای و جوانی که هنوز نطفه‌اش بسته نشده، سال‌ها بعد در گوشه‌ای نشسته از تو می‌نویسد؟». اگر این همه بود که چه خوب، و اگر جز این باشد، این خلوت تو، خلوت شاعرانه نیست. خلوتی که فاقد این مختصات است، بدان که «یک خلوت ظاهری‌ست». یعنی، شباهت دارد به خلوت تاجری که «برای شمردن پول‌های خود در به روی خود بسته است». برای این که مثل آن تاجر نباشی، باید از خودت جدا نشده باشی. آن

^۸ - خواننده علاقمند می‌تواند به کتاب شمس لنگرودی: نیما یوشیج - چهره‌های قرن بیستمی ایران، نشر قصه، تهران ۱۳۸۰ مراجعه کند.

توئی که باید با تو باشد، نباید از تو گریخته باشد. برای این که این چنین نشود، چه باید کرد؟ پاسخ روشن است، «شروع کن به صفا دادن شخص خودت، شروع کن به پاکیزه ساختن خودت. آن خلوت که ما از آن حرف می‌زنیم عصاره‌ای از صفا و پاکیزگی ماست، نه چیز دیگر» (شعر، ۲۴-۲۳). آیا همین قدر کافی است؟ البته که نه. «باید بتوانی بجای سنگی نشسته، ادوار گذشته را که توفان زمین با تو گذرانیده، به تن حس کنی» باید بتوانی مثل جام شرابی که می‌افتد و می‌شکند، «لرزش شکستن را به تن حس کنی». خلاصه کلام، باید در گذشته انسان کاوش کنی. البته این کنجکاو برای نیش قبر نیست از آن گذشته، باید این نکته را دانست که این رجعت به گذشته، از جمله به این خاطر است که «دانستن سنگی یک سنگ کافی نیست» (شعر ۲۵). باید از زوایای متعدد به آن نگریست و دلیلش نیز روشن است. چون «دیدن در جوانی» فرق دارد با دیدن در سن زیادت‌تر، «دیدن در حال ایمان» تفاوت دارد با دیدن وقتی که ایمانی نیست. «دیدن برای این که حتماً در آن بمانی یا دیدن برای این که از آن بگذری». نکته‌ی اساسی این است که باید «عصاره‌ی بینائی» بود، یعنی، بینائی «فوق دانش، بینائی‌ای فوق بینائی».

اگر بتوانی چنین بکنی که خوب، مثل کسانی نخواهی بود که «تاب دانستن ندارند و چون چیزی را دانستند جار می‌زنند. شبیه بوته‌های خشک آتش گرفته‌اند یا مثل ظرف که گنجایش نداشته، ترکیده‌اند». (شعر ۲۶)

بسیار دیده و خوانده‌ام که شماری گفته‌اند و به درستی هم که عمده کار نیما برهم زدن طول مصراع‌ها نبود، به سخن دیگر، نیما مشکل قافیه نداشت، بلکه، نیما منادی نگرشی مدرن و تازه به شعر بود. واما، می‌خواهم

این نکته را اضافه کنم که نیما به راستی، مبلغ دیدگاه تازه‌ای به هنر بود، هنری که در تمام اجزایش انسان سالار است. و اما، در عین حال کم نیستند کسانی که از سوئی ادعای نیمائی بودن دارند و از سوی دیگر و در اغلب موارد، این دیدگاه تازه را طوری توصیف می‌کنند تا با موازین و دیدگاه‌های خودشان که به نادرستی به نیما نسبت می‌دهند جور در بیاید. لازم نیست از کسی اسم و رسمی به دست بدهم، ولی در سالهای اخیر کم نبوده‌اند کسانی که در پی آمد انفعال عظیمی که ایرانی جماعت را در برگرفته است در باره‌ی سیاست‌زدائی از شعر مقاله‌ها نوشته و خطابه‌ها ایراد فرموده‌اند. یکی در جائی می‌گوید که «شعر آلوده به تعهد، شعر کثیفی است. شعری که از زندگی انسان امروز حرف می‌زند، شعر کثیفی است»^۹ و آن دیگری در جای دیگر اگرچه «بینش و طرز نگاه» نیما به شعر را می‌ستاید ولی در عین حال می‌گوید که «می‌خواهم بگویم که این دو حوزه - سیاست و شعر - دو مقوله‌ی متفاوت هستند».^{۱۰} نمی‌دانم، از روی عافیت‌طلبی است یا نخواندن و ندانستن دیدگاه‌های نیما که این دوستان در مصاحبه‌های خویش به نیما نیز گریز می‌زنند، که به قول زنده‌یاد اخوان چه و چه‌ها بود. در نوشته‌های نیما، آیا ندیده و نخوانده‌اند که به قول او، «هنر از طرفی پا به پای مردم و از طرفی جلوتر از مردم است» (شعر، ۲۷۶) و این، به نظر من، سیاسی‌ترین

^۹ - «من آن "خود" بشر امروز»، گفتگو با یداله رویائی، به نقل از «تکاپو»، شماره‌ی ۵، آبانماه ۱۳۷۲، ص ۲۹. جالب توجه است که در همین گفتگو، آقای رویائی هم‌چنین ادعا می‌کند که «در مدرنیسم

نیمائی و بعد نیمائی، قطعه ظرفیت برای ارائه فرم است (پلاستیک و انعطاف‌پذیر با استخوان‌بندی‌ای از مصرع که باید آن را در تمامیت آن خواند) و فرم قالب نیست» همان، ص ۳۲.

^{۱۰} - «ادبیات بی مکانی و شعر موقعیت» گفتگو با شهروز رشید، به نقل از آفتاب، شماره ۲۹، اردیبهشت

دیدگاهی است که می‌توان داشت. یعنی، از سوئی، هنر از مردم ریشه می‌گیرد، پس شعری که از زندگی انسانی حرف بزند - حداقل از دیدگاه نیمایوشیج - نمی‌تواند شعر کثیفی باشد، ولی در عین حال، وظیفه به پیش بردن همان مردم را نیز دارد، یعنی، سیاست و شعر، بر خلاف ادعای آن دیگری دو مقوله‌ی متفاوت نیستند. و با همین دیدگاه به شعر است که پیر مرد در مقدمه‌ی «خانواده‌ی سرباز» نوشت، «در هر حال نوک خاری هستم که طبیعت مرا برای چشم‌های علیل و نابینا تهیه کرده است. مقصود مهم من خدمتی است که دیگران به واسطه‌ی ضعف فکر و احساس و انحراف از مشی سالمی که طبیعت برایشان تهیه کرده است، از انجام آن گونه خدمت عاجزند» (شعر، ۱۹).

منظور نیمایوشیج به راستی چیست؟ از چه خدمتی سخن می‌گوید که به گردن آدمی چون او افتاده است؟ به این نکته باز خواهیم گشت و گوشه‌هایی از آن را خواهیم شکافت.

در حرفه‌های همسایه، حرفه‌های نیمایوشیج خواندنی و تفکر برانگیزند. آنجا که می‌گوید، «شروع کن به صفا دادن خودت، شروع کن به پاکیزه ساختن خودت» (ص ۲۴، شعر) و ای کاش که شمار بیشتری از ما ایرانیان چنین می‌کردیم و یا اگر نکرده‌ایم، شروع کنیم، ضرر این کار در چیست؟ در بسیاری از نامه‌ها با آدمی روبرو می‌شویم که زمان و زمانه را از نزدیک می‌نگرد و مشکل را می‌شناسد. در نامه‌ای می‌نویسد، «جان من، همشهریه‌های من و شما زیادی تنبل و خوش‌نشین شده‌اند. لقمه جویده می‌خواهند» (ص ۳۹، شعر) و در همین نامه این نکته درست را می‌گوید که «من از تکرار این حرف خجالت نمی‌کشم، شما کار خودتان را بکنید» (شعر

ص ۴۰). و جالب است که خود بهتر از هرکسی می‌داند که به واقع آدمی است استثنائی، باورش به کثرت‌گرایی که برای مای ایرانی به واقع از نان شب هم واجب‌تر است به این صورت بیان می‌شود که «باید در هر صنفی ذوق شما بتواند قضاوت کند و بتوانید زیبایی هر صنفی (ژانر) را به لذت دریابید... عمده مسئله درک است و توانائی ورود در همه چیز» و در دنباله همین دیدگاه است که چه زیبا می‌نویسد «من از بدی مثل شیطان لذت می‌برم» و خودش هم می‌داند چون چنین است، «کلاغ زاغی» را می‌ماند که به گفته خودش «بهمن نمی‌تواند او را شهید کند» (شعر ۴۳-۴۲ تأکید در اصل). مسئله اصلی این است که «قبول نکردن، توانائی نیست. توانائی در این است که خود را به جای دیگران بگذاریم و از دریچه چشم آنها نگاه کنیم.» و اضافه کنم، منظور نیما تنها محدود به حلقه‌های هم‌ساندیش و هم‌مسلك نیست. این که مسئله‌ای را حل نمی‌کند. نکته این است که «اگر کار آنها را قبول نداریم، بتوانیم مثل آنها حظی را که آنها از کار خود می‌برند، برده باشیم» و اهمیت دارد بدانیم که «شما اگر این هنر را ندارید، بدانید که در کار خودتان هم چندان قدرت تام و تمام ندارید» (شعر ۴۴). به «انگورهای مویز نشده» انتقادهای جانانه‌ای دارد و می‌نویسد، اگر چه نامی به دست نمی‌دهد و همین خودش شیوه‌ای است زیبا که به کار کس برخورد می‌کند و نه به خودش، که «آن جوان» مثل اینکه «از حرف پر شده بود» ولی «یک کلمه نمی‌خواست بشنود». «بنظرم آمد این جوان کمی سالم نباشد». در دنباله‌ی همین نکته، «بالاترین خطرها» برای هنر را این می‌داند که «آدم کار نکند و به هوش خود اطمینان کرده، نداند». دلیل‌اش هم ساده است و بی‌ابهام، «مسئله کار، مسئله خردشدن استخوان است و همه‌ی

زحمت‌ها در این است». و این کار هم بی‌حساب و کتاب نیست. «رضایت» باید از سنجش کار خود با دیگران فراهم بیاید» و جالب است اگر چه موقع و موقعیت خود را خوب می‌شناسد، ولی در عین حال به یاد مخاطب جوان خود می‌آورد که «من هنوز مشق می‌کنم، از کوتاه‌نظرتر آدم‌ها، که تصور کنید، فکر می‌کنم بهره‌ای بگیریم. زیرا که خوب و بد آنچه ما را احاطه کرده است، مملو از بهره‌ای هستند. اگر آنها کفایت ندارند، شما باید کفایت داشته باشید که از چیزهای بی‌کفایت به کفایتی برسید» (ص ۴۶-۴۵).

و این نکته‌سنجی زیبا را دارد که «آدمی که عیب خود را نبیند، رو به تکاملی نمی‌رود. این نردبان است که باید به آن پا گذاشت و امتحان کرد نه اینکه چشم خود را بست و دوید» (شعر ۴۶).

درس هم می‌دهد و ای کاش دیگر بزرگان نیز به نیما تأسی می‌کردند و ای کاش چنین بکنند. در نامه‌ای دیگر می‌گوید که «شما را زمان به وجود آورده است و لازم است که زمان شما را بشناسید» (ص ۴۷) و باز در نامه‌ای دیگر گریز می‌زند به همان حرف همیشگی‌اش که هنوز و همیشه درست است. «بهترین کمک و رفیق شما کار است» (ص ۴۹). و باز می‌رسد به تعریفی ویژه و نیمائی از شعر و شاعری، «شاعر بودن خواستن در توانستن و توانستن در خواستن است» و این هر دو خاصیت را «باید زندگی به او داده باشد» (ص ۵۴). در کمتر نامه‌ای است که نیما به روی یک‌سالاری در عرصه اندیشه و قشریت تیغ نکشد و این خصلت در فرهنگ ایرانی ما که کثرت‌گرایی را برنمی‌تابد، به ویژه بسیار آموزنده است. اگر شاعر «در پوست خود فرو برود» خودی بسیار خطرناک در او وجود پیدا می‌کند که «در راه کمال و هنر خود کور می‌ماند» و به علاوه، هیچ کس را «چنانکه هست» نمی‌شناسد. جالب

است، مثل معلمان اخلاق سنتی ما نیست که تصویری غیر واقعی از دنیای واقعی به خورد خوانندگان می‌دهند. «مقصود من این نیست که خوبی را بشناسد، بلکه خوب و بد، هر سلیقه و ذوق مخالف خود را باید بتواند تمیز دهد و لطف کار هر کس را در سبکی که دارد بفهمد». بی‌خود گفته‌اند، آنها قدیمی شده، این‌ها کهنه شده است در این اشعار چیزی یافت نمی‌شود، چون «هر کدام بجا و بیجا است». مثال می‌زند، دیوان فرخی و عنصری را با دیوان نظامی مقایسه می‌کند و اگر چه کار این دو در مقایسه با نظامی «خیلی ابتدائی است» ولی «هر کدام از این‌ها زیبایی خود را دارا هستند و نمی‌شود انکار کرد» و برای بهره بردن باید به این درک رسید. و با ذکر چند مثال دیگر، می‌رسد به این حرف حساب که «هر چیز را باید درحد خود بتوانید بشناسید» و از خودش نمونه می‌دهد، «من بقدری می‌توانم خود را فرود بیاورم که از یک ترانه‌ی روستائی همانقدر کیف ببرم که یک نفر روستائی با ذوق و احساسات ساده‌ی خود کیف می‌برد» (شعر ۵۵-۵۴). به گفته خودش از تکرار اصول خسته نمی‌شود و هیچ فرصتی را برای تکرار آن اصول از دست نمی‌دهد. «عمده مسئله‌ی درک است و توانائی ورود در همه چیز» (شعر ۴۲) و کدام یک‌ه‌سالاری - که غیر از خود کسی را نمی‌بیند - این توانائی را دارد؟ برنامه دیگری می‌نویسد، «امروز، کار نتیجه‌ی تحقیق است نه نفس کشیدن و بازو تکان دادن و زور زدن. هر چیز با نظم و قاعده بستگی دارد. اگر این نباشد کاری که می‌کنید و هر قدر انقلاب در آن نشان می‌دهید، تکامل نیست، تنزل است.» (شعر ۶۴)

از مسائل و مشکلات سخن می‌گوید و از این رنج که «آدم از اول به خود چسبیده باشد» (شعر ۶۶) و بعد، به راستی و درستی اضافه می‌کند «همه‌ی

این دردها معلوم است از کجاست»، برخلاف خیلی‌ها که همیشه یقه دیگران را می‌گیرند و شرق و غرب را دراز می‌کنند تا به خودشان برخورد نکنند، نیما می‌گوید «اگر یک تربیت عمومی بود» و «اگر استعدادها فی‌الواقع به مصرف محل خود می‌رسید» و اگر «یکی از سیری نمی‌مرد تا دیگری از گرسنگی بمیرد، خیلی هوش‌ها کار خود را می‌کردند» (شعر ۶۷). خودش هم می‌داند و این دانستن به واقع دانستن است و نه تظاهر به دانستن که مقوله‌ای است در خود شیفتگی که برای خیلی‌ها در زندگی فرهنگی ما، بیماری شناخته شده و گسترده‌ایست، ولی نیما می‌داند و خوب هم می‌داند که «ما دوره‌ی شهادت را طی می‌کنیم» یعنی، تا از خود نگذریم، کارمان درست نمی‌شود. حداقل سه بار، خود را در این نامه‌ها «میرزا فتحعلی خان آخوندزاده» می‌داند که در بند است (شعر ۶۹). با همه ناملایمات و سختی‌ها، جان‌سخت نیز هست و امیدوار، و اعتقادش به کار و باز هم کار به واقع حیرت‌آفرین است. «مثل همیشه این تکرار خنک را دارم: وقت خودتان را تلف نکنید. شب تمام می‌شود و صبح خواهد رسید» (۷۰).

پس می‌رسیم به کار، و باز هم کار. در نامه‌ای به عشقی، در همین خصوص، این رهنمود دل‌نشین را دارد که «رفیق! از روی صحت کار کنیم. دستوری را که طبیعت به ما می‌دهد انجام بدهیم. بالاخره حق با کسی است که صحیح، طبیعی و غیر قابل تغییر بوده است» (نامه‌ها ۹۸).

اگر چه در نامه‌ای به مادرش که تاریخ ندارد، شکوه می‌کند که «همه وجود من فکر شده است» ولی «با وجود این یک فکر شایسته راجع به زندگانی خودم ندارم» (نامه‌ها ۱۴۹) با این وصف در نامه‌ای به ارژنگی در ۱۳۰۷ این

پیشگوئی عجیب را دارد که «مطمئن هستم بعد از حیات خود خیلی اهمیت خواهم داشت.» (نامه ها ۲۵۷)

با این همه، در نوشته‌ای به تاریخ، ۱۳۲۲ نیما دست می‌گذارد روی یکی از مشکلات اساسی فرهنگی در ایران، و می‌نویسد:

«در زمینه‌های کارهای هنری ما هدف هست، هنر نیست. هنر هست، هدف نیست. در موارد بخصوصی هر دو هست و تا اندازه‌ای هست، اما یک چیز از همه لازم‌تر که انسانیت و طرفداری از حق و حقانیت است، وجود ندارد» (ص ۴۲۲)

نیما البته به این نکته نمی‌پردازد که چرا چنین است؟ احتمالاً برای چنین پرسشی پاسخی هم به سادگی در دسترس نیست.

در نوشتار دیگر دیدیم که برای شعر و شاعری مایه‌ای از درد دیگران لازم است زیرا زحمت شاعر فقط در این است (شعر، ۳۹). ولی شعر و شاعری، نو بودن و نوجوئی هم لازم دارد. باید نوآور باشی والی، ول معطلی. از همین رو هم هست که به شاعر جوانی درس نوآوری و نواندیشی می‌دهد و می‌نویسد، «اگر شما در قطعه شعر یا غزلی بگوئید که یعقوب‌وار برای یوسف گریه می‌کنید» و یا مضامین کهنه دیگر را با عبارات مدرن به پرده بیاورید، «حمالی برای الفاظ مردگان بوده‌اید» و از این جا به بعد، به راستی زیبا می‌شود، «چون دوست شما هستم» از من ممنون باشید که «بجای به‌به گفتن می‌گویم قطعه‌ی «غروب سرد» شما مایه‌دار نیست» (شعر، ۱۴۶).

حالا همین را مقایسه کنید با دیدگاه خودمان در باره‌ی نقد، نیما، نقد را سند دوستی می‌خواند و ما در میان خودمان، نقد را تجسم و عیان شدن دشمنی می‌دانیم و این تفاوت در ذهنیت، تفاوت کمی نیست.

۴- خردورزی نیما:

« من دیگر به کار این می‌خورم که میوه بدهم. اگر بتوانم. نه این که قامت سخت و سقط خود را راست بدارم، بطوریکه همه کس بپسندد» (نامه‌ها، ۶۱۰ نامه‌ی مورخه ۲۲ خرداد ۱۳۲۲)

یکی از برجستگی‌های دیدگاه نیما، خردورزی اوست. یعنی می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که تا آن‌جا که من دیده و خوانده‌ام، نیما در هیچ موردی معما طرح نمی‌کند. ذهنیتی توطئه‌پندار و توطئه‌پرداز ندارد که در هر چیز و همه چیز همیشه ردی و نشانه‌ای از توطئه این یا آن ببیند. در مباحث دیگر گفتیم در مرکز نگرش نیما به خودش و دنیای دور و برش، انسان وجود دارد در تمامیت و کلیت خویش و با همه‌ی صفات دلچسب و نخواستنی‌اش. دست‌آورد، وقتی دست‌آوردی هست پی‌آمد زحمت و کار خود انسان است و هرگاه که اوضاع بر مراد نیست، باز هم انسان است و کاهلی و تن‌پروری و یا دنائت طبعش که آنهم ریشه در همین دنیا دارد. گاه آن‌چه که می‌گوید بسیار بدیهی است و اما گاه، حرفهایش آن‌قدر بدیهی است که از دید خیلی‌ها پنهان مانده است. برای نمونه، نیما می‌گوید، «آدمی که عیب خود را نبیند، رو به تکاملی نمی‌رود» و دلیلش هم روشن است. آنچه که هست، «تردبان» است که باید با دقت از پله پله آن بالا رفت نه «این که چشم خود را بست و دوید» (شعر ۴۶). حالا همین نکته بدیهی را به شماری از مدعیان هم‌عصر و زمانه خود ما بگوئید که به گمان خویش عیبی ندارند تا ببینند و به همین دلیل نیز هست که رو به تکامل نمی‌روند ولی انگار

«نردبان» را نمی‌بینند. و آن وقت این شیوه‌ی کار را مقایسه بکنید با شیوه‌ای که نیما بکار می‌گیرد. وقتی یکی از نیما می‌پرسد که کدام اثرش بهتر است؟ به احتمال زیاد، پرسشگر، خود می‌داند که کدام کار نیما را بیشتر دوست می‌دارد ولی می‌خواهد تا نظر نیما را نیز بداند. این هم پاسخ نیمائی که اگر چه ساده است و سراسر است ولی یک دنیا حرف و سخن در آن است. «آنکه هنوز ننوشته‌ام یادِ کار نوشتنِ آنم» (شعر، ۲۴۰). با همین نگرش به خود و دنیای دور و بر است که این سخن‌اش معنی شایسته‌اش را پیدا می‌کند. «من هر روز مشغولم برای اصلاح خود» (شعر ۸۱). در جای دیگر، روشن‌تر و صریح‌تر سخن می‌گوید که در ابتدای راهی می‌رویم که بیش از آیندگان باید زحمت بکشیم و به همین خاطر، حتی «تعصب» نیز به سراغ نیما می‌آید ولی ای کاش، این نوع «تعصب» همگانی و سراسری می‌شد. نیما می‌گوید، «متعصبم به اصلاح کار خودم. متعصبم که درست بگویم» و چون همان گونه که پیشتر گفته است در ابتدای راه هستیم، پس، «بی‌نهایت محتاج به تعصب در درست شدن هستیم» (شعر، ۲۴۴). این «درست شدن» و تعصب برای درست شدن چند پایه دارد. یکی این که «بهترین کمک و رفیق شما، کار است» (شعر ۴۹). با شلختگی و مسئولیت‌گریزی هم میانه ندارد. پایه دیگر، «دقیق بودن» است یعنی، «عادت کنید به دقت تا طبیعت شما بشود» (شعر ۹۳) و اما چرا کار و چرا دقت؟ دلیلش روشن است. فراموش نکنید، «همه چیز عوض می‌شود و هیچ حرفی در آن نیست» (شعر ۱۲۵). پس تکه‌های آسیب‌شناسی نیما در کنار هم قرار می‌گیرد.

- کارکردن.

- دقت.

- تعصب در درست شدن.

- ایمان

واما لازم است که «نخست ایمان آورد و بعد بکار افتاد» (شعر ۱۶۶). پس راه افتادن بی شرط و شروط نیست. ایمان اول می‌آید. ایمان ولی بدون دانستن و فراگرفتن که ایمان نیست. به همین دلیل است که نیما می‌گوید، «هیچ چیز ما را نجات نمی‌دهد، جز خواندن» (شعر ۱۷۴). ولی خواندن داریم تا خواندن.

یعنی، نیما به واقع مثبت‌کار ماهر را می‌ماند که با صبر و حوصله و بردباری دارد تکه‌های لازم را کنار یکدیگر می‌چیند تا تصویر کامل شود. «خواندن کسی را کس نمی‌کند». آیا نیما گرفتار تناقض نشده است؟ به ظاهر البته که این چنین به نظر می‌آید ولی ظواهر اغلب، اگر نه همیشه، فریبده‌اند. مطلب عمده، «فهمیدن است و کار را طبق فهم کردن» (شعر ۱۷۸). مشکل ما و ملت ما نیز به قول نیما، همین است. پس، بر طبق «آن چه که می‌خوانید کار کنید و در کار و آن چه خوانده‌اید، دقت کنید» (شعر ۱۷۴). هر کار که می‌کنید، ولی با ذهنیتی باز و آزاد باشد. «هیچ قضاوتی را به مثابه‌ی مذهب و تعبدی نپذیرید و نگذارید در شما رسوخ کند» (شعر ۱۸۰).

پس رسیدیم به مجموعه، یعنی، به کار، به دقت، به ایمان، و به ذهنیتی باز. ولی بیاد داشته باشید که «هیچ کس اول بطور کامل نیست» همه چیز و همه کس ناقص است (شعر ۱۸۲). که البته با کار و کار بیشتر و دقیق‌تر رو به تکامل خواهد رفت. نه فقط به «قضاوت خودتان مغرور نباشید» بلکه

فراموش نکنید که «آنکه غربال بدست دارد از عقب کاروان می‌آید» (شعر ۲۹۶) و از آن گذشته، همیشه به یاد داشته باشید که اولین پایه‌ی دانش، «اعتراف به نادانی است» (شعر ۲۰۲). علتش هم بی‌ابهام است و از بدیهیات نیمائی است. شخص هر اندازه که هوش داشته باشد، «باز محتاج است به دیگران و نتیجه‌ی خودش به تنهائی نیست» (شعر ۲۴۲).

کوتاه سخن این‌که، نیمائی که از این نوشته‌ها سر بر می‌زند، به تمام معنی نیمائی خردمند و خردورز است. یعنی می‌داند که «مسالهی کار، مساله خردشدن استخوان است» تا چیزی، چیزی بشود. در موارد مکرر در خصوص «انگورهای غوره نشده» هشدار می‌دهد که برای هنر، خطری از این بالاتر نیست که «آدم کار نکند و به هوش خود اطمینان کرده و نداند» (شعر، ۴۶) که «هر آدم با آدم‌های دیگر معنی پیدا می‌کند و گرنه ممکن است در خود و دور و بر خود غرق شود» (شعر ۶۷). و باز در نامه‌ای دیگر بر می‌گردد به نکته اساسی دیدگاه خود و می‌گوید، «بهترین کمک و رفیق شما، کار است» (شعر، ۴۹). شیوه‌ی شناختن را می‌آموزاند و می‌داند «هر چیز را در حد خود» باید شناخت و بعلاوه «چقدر بزرگ‌تر مدیون کوچک‌ترها هستند» (شعر ۵۵). کار کردن البته مختصاتی دارد تا مفید و ثمر بخش شود. امروز، «کار نتیجه‌ی تحقیق است نه نفس کشیدن و بازو تکان دادن و زور زدن». در همه چیز نظم و قاعده‌ای هست و اگر این نباشد، «کاری که می‌کنید هر قدر انقلاب در آن نشان می‌دهید، تکامل نیست، تنزل است» (شعر، ۶۴).

از دو وجه بهم پیوسته حرف می‌زند. «خارج شدن از خود» و «توانستن به خود درآمدن». چرا این وجه لازم است؟ خارج شدن از خود، شناخت دیگران و رنجهایشان و فکرهايشان را ممکن می‌سازد و این فهمیدن دیگران

لازم است تا آدم «مبتدی کار خود» باقی نماند و کارش، «ساده و خام و بسیار ابتدائی و غیرقابل بقاء» نباشد و تعارف هم نمی‌کند. اگر آدم نتواند از خود بدر برود به مفهومی که مد نظر اوست، در آن صورت «خود پسندی‌ها و جهالت» شخصی میزان قرار خواهد گرفت. از سوی دیگر، «به خود در آمدن» مقدمه‌ی «یافتن خلوت است» (شعر ۷۴) و این خلوت نیز از خلوت تن آغاز شده، به خلوت دل می‌رسد (شعر ۵۹). و اگر تنها از شاعر جماعت سخن بگوئیم، آن‌چه نیما می‌طلبد، این‌که «شاعر باید تنها باشد و خیال او با دیگران» (شعر، ۷۲) و این خصلت‌ها نیز، به این وابستگی ندارد که کسی شاعر اجتماعی باشد یا نباشد، مشکل از دید نیما، «مربوط به هنر شما و تکمیل یافتن شماست». شخصیت فرد را به کاوش و کار دائم «عادت» می‌دهد تا به «درجه‌ی فنا» برسد و قضیه به سادگی این است، «جز مطلوب خود چیزی را نخواهید و برسید به آنچه می‌خواهید». و این خواستن‌ها و مطلوب‌ها نیز در خلاء و عالم هیروت وجود ندارند. «شما نباید چیزی باشید که در جمع نیست» (شعر ۷۵). و با همین نگرش است که نیما، دست به آسیب‌شناسی اجتماعی می‌زند. یعنی می‌گوید، «ملت ما دید خوب ندارد». ولی، این‌که تنها بیان یک واقعیت عینی است، پرسش اساسی این است که چرا ندارد؟ پاسخ نیما، سراسر است و صریح است، دلیلش این است که «عادت ملت ما نیست که به خارج توجه داشته باشد» بلکه، «نظر او همیشه به حالت درونی خود بوده است» (شعر ۷۷) و اما احساسات فرد و جمع «بستگی به تاثرات» دارند و اگر عادت بر دقیق شدن در اوضاع برون باشد و هر چه دقت بیشتر شود، اثر هم بیشتر می‌شود و عدم کفایت‌ها روشن‌تر و همین‌که به نسبت، کفایت بیشتر پیدا می‌شود، «احساسات هم عالی‌تر» می‌شود. پس

شکوه نکنید، چرا نمی‌فهمند؟ بلکه «بگوئید چرا عادت به دیدن ندارند؟ بگوئید از چه راه ملت خودمان را به دیدن عادت بدهیم؟» (شعر ۷۸).

و اما این کار، مقدماتی دارد. «باید اساس یک ترجمه و قرائت جدی و مفصل، کم‌کم در بین افراد ما برقرار شود». این رهنمود نیما، حرف و سخنی برای خالی نبودن عریضه نیست. و صرفاً برای این که چیزی گفته باشد، رهنمود نمی‌دهد. در این خصوص، بسیار اندیشیده است. «باید از مدرسه‌ها شروع شود» و تا این کار نشود، هیچ چیز نیست و از «قرائت به حالت طبیعی» سخن می‌گوید که باید به مردم یاد داد. پس سخن بر سر فهمیدن و یا نفهمیدن نیست. همه‌ی مشکل بر سر دیدن و ندیدن است.

و اما، «دیدن» بدون مختصات نیست. «دانستن سنگی یک سنگ کافی نیست». باید در خود آن قرار گرفت و با چشم درون آن به بیرون نگاه کرد و با آنچه در بیرون دیده شده است، به آن نظر انداخت. مثل دانستن معنی یک شعر است. باید از درون به برون و از برون به درون نگریست و «باید بارها این مبادله انجام بگیرد» تا به فراخور هوش و حس، چیزی فراگرفته شود. ولی دیدن، «در جوانی فرق دارد با [دیدن] در سن زیاده‌تر». «دیدن در حال ایمان فرق دارد با [دیدن در حال] عدم ایمان». دیدن برای آن که «حتمأً در آن بمانی» که البته همانند دیدن برای «اینکه از آن بگذری» نیست و با یکدیگر فرق دارند. دیدن در حال غرور، دیدن بحال انصاف، دیدن در حال وقعه، دیدن در حال سیر، در حال سلامتی و غیر سلامتی، از روی علاقه و یا غیر آن. برای رسیدن به دیدنی که مد نظر نیماست، «باید عصاره‌ی بینائی» بود. می‌پرسی، کدام بینائی، نیما می‌گوید، «بینائی‌ای فوق دانش، بینائی‌ای فوق بینائی‌ها». و همانند کسانی نباید بود که «تاب دانستن

ندارند» و همین که چیزی را دانسته‌اند، «جار می‌زنند». مثل ظرفی که گنجایش ندارد، می‌ترکند. و یا «شبهه بوته‌های خشک آتش گرفته» که «دانش برای آنها به منزله‌ی تیغ در کف زنگی مست» است و دلیلش هم روشن است و ابهامی ندارد. «با این دانش، بینائی‌ای جفت نیست» (شعر ۲۶-۲۵).

و اما، چرا وضع در ایران این‌چنین شده است؟ چرا عادت به دیدن نداریم؟ یکی از پاسخ‌های نیما به این پرسش، پاسخی است که ریشه در تاریخ دارد. «هزار سال شکست و توسری مردم را دیوانه‌ی تنبلی و راحتی ساخته است، همانطور که خیال‌پرور ساخته است» و اشاره می‌کند که نتیجه‌ی این خیال‌پروری «ادبیات سبک هندی» بود. این «لختی و تنبلی» تاریخی را معادل مردن می‌داند و اشاره می‌کند، «مرده‌ها می‌دانید یک ذره تکان نمی‌خورند. آنها را مثل پاندول ساعت ممکن است به طناب بست و گردش ساده داد» (شعر، ۸۰-۷۹). ولی برای منظوری که نیما دارد این گردش ساده کفایت نمی‌کند. از آن گذشته، نیما با سکون به هر شکل و صورتی مشکل دارد. به همین خاطر است که می‌نویسد، «عمده رفتن است. کسی که نمی‌رود، راهی را نمی‌خواهد و نباید چشم براه باشد». زمینه و دلیل این «رفتن» و ساکن نبودن هم روشن است و ابهامی ندارد. «چیزی که بر من مسلم است» این‌که «همه چیز عوض می‌شود و هیچ حرفی در آن نیست» (شعر ۱۲۵). در جایی دیگر، همین باور را به صورت دیگری بیان می‌کند، «هنرمند عاقل و واقعی» که به بطون و نبض هنر خود آشناست، «نمی‌خواهد فقط بسازد، بلکه می‌کوشد تا زیباتر و بهتر از آن را بسازد» و این دائمی شدن «حرکت» است که موجب می‌شود تا «کاوشی را که مکمل

هنر اوست» ترک نکند. به سخن دیگر، به قول خودش برمی‌گردد به جذابیت حرکت و در کنارش ضرورت کار و باز هم کار و اشاره می‌کند به یک ضرب‌المثل گرجی که، «کارت را بکن، از مردم نپرس» (شعر، ۱۲۶). البته، کار کردن هم بدون مقدمه نیست. «باید نخست ایمان آورد و بعد بکار افتاد» (شعر، ۱۶۶). به مقوله‌ی ایمان در جای دیگر خواهیم پرداخت ولی، «بر طبق آنچه می‌خوانید کار کنید» و اما این کافی نیست. «در کار و آنچه خوانده‌اید دقت کنید» و اما، فراموش نکنید، «هیچ چیز ما را نجات نمی‌دهد، جز خواندن» و اضافه می‌کند، «ملت ما زیاده بر آنچه تصور کنید، به این کار [خواندن] احتیاج دارد» (شعر، ۱۷۴).

باور نیما به حیاتی بودن حرکت و ضدیت‌اش با سکون و در جا زدن به حدی است که به شکل‌های مختلف و در موارد مکرر، همین نکته را بازگو می‌کند. تو گوئی که می‌خواهد با تکرار آن به این صورت، آن را ملکه ذهن خواننده کند. در نامه‌ای دیگر، همین اعتقاد به این صورت بیان می‌شود که «همه چیز خام است» و این سخن یعنی، «همه چیز شایسته‌ی تکمیل شدن هم است». به همین دلیل، «هیچ وقت راضی نشوید به کاری که می‌کنید». و همین رهنمود، پی‌آمد دیگری نیز دارد. یعنی، نیما دوست دارد که هر کس قبل از هر چیز قاضی کار خویشتن باشد^{۱۱} تا این فرایند طی شدن طی بشود و در این راستا به دو نکته بهم پیوسته اشاره می‌کند. یکی نتیجه‌ی اعتقاد راسخ او به کثرت‌گرایی است یعنی، «هیچ قضاوتی را به مثابه‌ی

^{۱۱} - البته منظور نیما با آن چه که شماری از خودشیفتگان فرهنگی ما می‌کنند و برای خودشان در هر فرصتی تعارف تکه و پاره می‌نمایند، زمین تا آسمان فرق دارد. نکته نیما این است که «اشتباه» احتساب‌ناپذیر است ولی «دروغ» به عمد و به قصد خاص گفته می‌شود.

مذهب و تعبدی نپذیرید» (شعر ۱۸۰) و علاوه، «اول کسی که می‌تازد بر اشعار من، خود من هستم» (شعر ۱۸۵). شیوه‌ی کار او، این است که می‌گذارد اثر «کهنه» شود. پس از آن که نسبت به آن بیگانه شد، «آن را به باد انتقاد و اصلاح می‌گیرم از هر حیث» (شعر ۱۸۵). برای این کار لازم است، «چندی یک دفعه از خود سوا شده، در خصوص خودتان بطوری که می‌بینید، خودتان را در خارج از خودتان قضاوت کنید» (شعر ۱۹۱). برای این که حقیقتی مشهود شود، بهتر است، «کارهای پیشتر خودتان را کارهایی که اکنون انجام می‌دهید، نسبت بهم بسنجید» (شعر ۲۷۸). دلیلش روشن است برای این که برای خود آدم روشن شود که چه کرده است و یا چه نباید می‌کرده است. به قول نیما، «راه طی نشده» معلوم می‌شود. پس می‌رسیم به چند پیش گزاره دیگر که به گمان من، نشان‌دهنده نه تنها خردمندی که خردورزی نیما هستند. از یک سو، باور نیما را داریم به تکامل و از سوی دیگر، خواستن برای یافتن کسری‌ها و کمبود و تمایل برای رفع آن کمبودها و در این خصوص، نامه مفصلش به ش. پرتو، بسیار روشنگر است. یعنی رساله‌ای است جاندار در باره‌ی نگرش نیما، اگرچه در وجوه عمده در باره‌ی شعراست، ولی به فهم من، کمی از آن بیشتر است.

این نکته‌سنجی نیما نیز زیباست که «آنچه روزی بارآور خواهد شد، فقط عمل ماست» و از آن مهمتر، به جای جروبحت‌ها و اظهارنظر کردن‌های «هوائی»، «هوشیاری در این است که با شدنی‌های روزافزون تا چه اندازه روی همرنگی نشان می‌دهیم» و باز می‌گردد به یکی از حرف‌های اساسی‌اش که بارها در این نوشته‌ها به صورت‌های گوناگون تکرار کرده است. که «زمان» را تا چه پایه دریافته‌ایم؟ (شعر ۲۹۲). در این نوشته‌ها، نیما از هنر

به معنای رایج آن سخن نمی‌گوید. البته بماند که برای نیما، هنر نه فقط هنر برای زندگی، «بلکه تمام هستی است و به همه‌ی هستی احتیاج دارد» (شعر ۳۱۶) و به همین خاطر نیز هست که می‌گوید، «سفارش‌های بی‌مصرف بعضی‌ها به نام هنر در عالم هنر خطرناکتر از بی‌طرفی بعضی دیگران است». داستان به سادگی این است که «باید هنرمند در نظر داشته باشد که برای مردم است» و از آن مهمتر، خودخواهی نباید او را در این کوره‌راه بیاندازد که گمان کند که «من فقط برای پوست خود هستم» در زندگی با مردم «این خودخواهی خنک و در عمق بسیار شرم‌آور است» (شعر ۳۱۲). هنر از نظر نیما، «واسطه‌ی التیام همه‌ی دردها و واسطه‌ی پیشرفت در زندگی است» و اما، زندگی، در خلاء و در نبود با دیگران معنی و مفهومی ندارد و یا به قول نیما، چون «زندگی ما را دیگران ساخته‌اند»، پس، هنر، چیزی را به «دیگران مدیون است». هنر در واقع وسیله‌ای است «برای رفع تشنگی‌های درونی مردم» (شعر ۳۱۲ و ۳۱۹). برخلاف، دیدگاه شماری از هنرمندان امروزی ما، هنر برای نیما بی‌قصد و غرض و بدون هدف نیست. و این استعاره‌ی دلنشین را دارد که «کمانداری که متصل تیر به چله‌ی کمان می‌گذارد و هدفی ندارد حقیقتاً چه کار خل خلی‌ای را انجام می‌دهد» (شعر ۳۵۳).

از سوی دیگر، در مقدمه‌ای بر اشعار شاهرودی از شعر و شاعری حرف می‌زند. در این جا نیز آنچه برای نیما مهم می‌شود این است که چه خیری به دیگران می‌رسد. به همین خاطر است که اگر چه با شاعری که برای «ضعف باصره و پادرد و ثقل سامعه، خودش اشعاری صادر کرده است»، مسئله‌ای ندارد ولی آن غم و رنج، «غم و رنج شاعرانه» نیست و از این کار

«فایده‌ای» به کسی نرسیده است (شعر ۳۵۲). و این کار، یعنی کاری که از آن فایده‌ای به کسی نرسد برای نیما که به قول خودش در یک «منجلاب افسون شده که مرگ در آن شبیه به زندگی جلوه می‌کند» روزگار می‌گذراند، پذیرفتنی نیست. (شعر ۳۵۶).

و به همین خاطر نیز هست که با کسانی که خودشان را به کوچه‌ی علی چپ می‌زنند و محافظه‌کارند، میانه ندارد. به بعضی از ادباء و منتقدین اشاره می‌کند که «دست خود در آستین کشیده» می‌گویند ما دست نداریم. به رفقا باید فهمانید، «پر مسلم است که شما دست ندارید، چشم که دارید. پس آن چشم‌ها چه کار می‌کنند؟» (شعر ۳۷۶). دلیلش این است که به گمان نیما، محافظه‌کاران همیشه به عقب سر نگاه می‌کنند ولی، می‌پرسد مگر در عقب سر چه هست؟ و این پرسش بدیهی را پیش می‌کشد که «از عقب چیزی دارد می‌آید یا دارد دور می‌شود؟» و بعد این تشبیه کوبنده که «این عده‌ی این‌طور سرگردان و کز کرده، مثل رمه گرگ‌دیده‌ای هستند که به آنها ایست داده‌اند». از آن چیزهائی که دارند می‌آیند، «می‌ترسند یا با آن چیزهائی که می‌روند هواشان برداشته می‌خواهند بروند» (شعر ۳۷۷). با این همه، در یکی از آخرین نامه‌هائی که به پسرش می‌نویسد، می‌خوانیم، «فراموش نکن شراغیم، پسر عزیزم، در هر جور زندگی و در هر جور رشته کار که فکر می‌کنی، عمده منفعت داشتن برای خود و دیگران است» (نامه‌ها، ۷۱۴) و این بی‌گمان، عمده‌ترین آموزش نیماست.

۵- نیما و کثرت‌گرایی در عرصه‌ی اندیشه:

«خاموشی را در موقعی که باید خاموش بوده باشم از دریا یاد می‌گیرم. همه‌ی اشیاء معلم انسانند. شما هم مثل من باشید. خیلی حرف‌ها را می‌بایست شنید. فقط عقاید خود را باید محکم نگاه داشت» [نامه‌ی مورخ ۳ بهمن ۱۳۰۹ از آستارا، نامه‌ها، ۴۲۲]

نیما نمونه‌ی مجسم اعتقاد به کثرت‌گرایی عقیدتی است و این به واقع کیمیائی است که در زندگی فرهنگی‌مان بسیار کم داشته‌ایم. یعنی پس از مایه‌ای از درد دیگران داشتن و فهم کردن رنج دیگران و دیدن و خوب دیدن و چه و چه‌ها، تازه «باید مانند دریای ساکن و آرام باشی. دارای دو گوش». ولی دو گوش داشتن به معنی بهتر شنیدن سخن واحد نیست. به گفته‌ی نیما، یک گوش برای شنیدن آواز حق و درست و یکی برای «شنیدن هر نابحق و ناهمواری» چون این حداقل را می‌داند که «حق» در مقابله با «ناحق» است که معنی پیدا می‌کند و زیبا می‌شود. یعنی باید برای «نادرست‌ها که مردم می‌گویند راجع به هر چیز و هر کس، حتی راجع به خود تو» گوشی برای شنیدن داشت و باید «مثل بسیط زمین» مثل خود نیما، با دل گشاده تحویل‌بگیری همه‌ی حرف‌ها را. یعنی آماده باشی تا «شاگرد جوان و خام تو به تو دستور دهد که چنان باشی یا چنین نباشی». روشن است چرا باید چنین باشی. هیچ کس «تنها و با سلیقه و خودپسندی خود، زندگی نمی‌کند» (شعر، ۲۸-۲۷).

آن وقت مقایسه بکنید این نگرش را با نگرشی که لب می‌دوزد و سیلی می‌زند و همه فکر و ذکرش ابداع پوزه‌بند‌های تازه‌تر و مدرن‌تر است تا دیگران آنچه را که می‌خواهند، نگفته باشند و به یک‌ه‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه خدشه‌ای وارد نیاید. حاکمان ابد مدت و انسان‌خوار به جای خود، گمان می‌کنید انتقادگریزی و انتقادستیزی اکثریت ما ایرانی‌ها، روی دیگر همین سکه‌ی لب دوختن و کارگاه و کارخانه‌ی پوزه‌بند‌دوزی داشتن نیست! این دیدگاه و این باور به کثرت‌گرایی از دست نیما در نرفته است. شعار هم نمی‌دهد. در جای دیگر می‌نویسد، «باید در هر صنفی ذوق شما بتواند قضاوت کند» و بتوانید، «زیبائی هر صنفی را به لذت دریابید». مسئله عمده، «درک است و توانائی ورود در همه چیز» و اگر از عهده چنین کاری بر نمی‌آئید، اگر به عبارت دیگر، ذهن بسته‌ای داشته باشید، «شما ذی‌نفوذ بزرگی نخواهید شد» و ادامه می‌دهد، اگر مرتکب بدی نمی‌شوم، اهمیتی ندارد ولی «من از بدی مثل شیطان لذت می‌برم» و حتی بدی را «خوب می‌یابم» و از آن گذشته، «از مغلق‌بافی از یک سبک بر خلاف سلیقه‌ی خود هم لذت می‌برم» و، در واقع «بجای گوینده‌ی آن واقع می‌شوم اما پرواز می‌کنم» و باز، «کلاغ زاغی هستم که بهمن نمی‌تواند او را شهید کند اما به عظمت و زیبائی بهمن نگاه می‌کنم» و بهمین خاطر نیز هست که با همه‌ی کمبودهای مادی زندگی، می‌گوید، «اسباب کیف من خیلی مهیاست» (شعر ۴۳-۴۲).

نگرش کثرت‌گرا برای نیما، نه فقط «کیف» دارد بلکه منشاء توانائی نیز هست. چون تردید ندارد که «قبول نکردن، توانائی نیست». توانائی در این است که فرد بتواند خود را بجای دیگران بگذارد و از دریچه چشم آنها نگاه

کند. البته کم نیستند کسانی که اگر هم چنین بکنند تنها از دریچه چشم کسانی نگاه می‌کنند که هم‌چشم ایشان‌اند و مثل هم می‌نگرند و لی نیما می‌گوید، «اگر کار آنها را قبول نداریم» باید، «بتوانیم مثل آنها حظی را که آنها از کار خود می‌برند، برده باشیم» و تخفیف هم نمی‌دهد. «شما اگر این هنر را ندارید» بدانید که «در کار خودتان هم چندان قدرت تام و تمام ندارید» و سپس گریز می‌زند به شاعر و تعجبی ندارد که شاعر جماعت برای نیما که شاعر شاعران است، گروهی ویژه‌اند با مسئولیت بیشتر و از همین رو، مخاطب شاعرش را نصیحت می‌کند، «این قدر خودپسند، مغرور، از خود راضی نباشید». وقتی شاعر نتواند موقتاً از خود جدا شود و یا نتواند قدر کار دیگران را بداند، به نظر نیما، نشانه‌ی عجز است که «برای من و شما این عجز، عیب است» (شعر ۴۴).

واقع‌گرائی و اعتقاد به کثرت‌گرائی در عرصه‌ی اندیشه در نامه دیگری نمود برجسته‌تری پیدا می‌کند. برای نیما، شاعر بودن بدون اعتقاد عملی به کثرت‌گرائی غیرممکن است. یعنی اگر شاعر «این نباشد»، یعنی، اندیشه‌ای باز نداشته باشد، «در پوست خود فرورفته خودی بسیار خطرناک در او وجود پیدا می‌کند» که گذشته از هر پی‌آمد دیگر، «در راه کمال و هنر خود کور می‌ماند» چون هیچ کس را چنان چه هست «نمی‌شناسد». برای این که سوء تفاهم و سوء تعبیر پیش نیاید، می‌افزاید، «مقصود من این نیست که خوبی را بشناسد»، نه، بلکه «خوب و بد» و از آن مهم‌تر «هر سلیقه و ذوق مخالف خود را باید بتواند تمیز دهد» و لطف کار هر کس را نه از دید و سبک خویش، بلکه، «در سبکی که دارد بفهمد». مهم اعتقاد به وجود «طبیاع دیگر» است. به مقایسه شعرای کهن دست می‌زند و می‌گوید، «هر کدام از

این‌ها زیبایی خود را دارا هستند» که قابل انکار نیست. از آن مهم‌تر، در صورتی که کسی به این درک برسد، «چه بسا که بهره نیز می‌یابد». هر چیز باید در حد خود شناخته شود و نمونه می‌دهد. من بقدری می‌توانم خود را فرود بیاورم که از «یک ترانه روستائی همانقدر کیف ببرم که یک نفر روستائی با ذوق و احساسات ساده‌ی خود کیف می‌برد» (شعر ۵۵-۵۴).

در جای دیگر، مجدداً به یک‌سالاری در عرصه اندیشه می‌تازد. و می‌نویسد چرا وقت خود را تلف می‌کنید که دیگری نیز حتماً سلیقه‌ی شما را داشته باشد؟ و این پاسخ ساده و سراسر راست را می‌دهد که از زیادی سادگی به خاطر یک‌سالاران نمی‌رسد. «آیا شخصیت شما را دارد؟» بعلاوه، «آیا زندگی و چیزهائی که در آن برای شما بود، برای او هم بوده است؟» (شعر ۶۹). و در جای دیگر، باز برمی‌گردد به همین مقوله، یعنی غرورگریزی و پائی بر زمین داشتن و دیدن همه چیز به آن صورتی که هست و به همین خاطر می‌گوید، «حقیقتاً خیلی بی‌معنی است. اگر ما آن قدر خودپسند باشیم که به جز خود را نبینیم» (شعر ۱۵۲).

در نامه‌ای دیگر، روایتی به دست می‌دهد که نمی‌دانم صحت دارد یا خیر که کسی نیما را در دفعات گوناگون سرگرم مطالعه نوشته‌های بسیار پراکنده‌ای می‌بیند و در نهایت می‌خواهد چرایش را بداند. کثرت‌گرایی نیما به این صورت جلوه‌گر می‌شود که «شاعر، باید از هر خرمن خوشه‌ای بردارد» و البته نیما که واقع‌گرا هم هست، اضافه می‌کند، «من نمی‌گویم تمام خرمن را، اما می‌گویم گاه چند خوشه بیشتر» و ادامه می‌دهد که وقتی چنین کردیم تازه شوق‌الْقمر نکرده‌ایم. «قدما هم می‌کرده‌اند» و رهنمود می‌دهد، «استتیک بخوانید و فلسفه صنعت... و در کتاب‌های دیگران مثل هگل و

مارکس هر چه یافت می‌شود و راجع به ادبیات است» (شعر، ۱۷۶). و چه سخن بدیهی و مهمی می‌گوید نیما که نه فقط درباره‌ی شعر و شاعری که در پیوند با همه‌ی حوزه‌های زندگی نیز صادق است، که «آیا باز هم شک دارید که امروز شاعر طبیعی بودن و هیچ در پیرامون طرز کار دیگران نگشتن، یک نوع یاوه‌سرائی و حماقت و خودپسندی است و انسان را رو به قهقرای هولناک و کریهی می‌کشاند» (شعر ۱۷۷). برای اجتناب از این وضعیت، رهنمودهای نیما مشخص و روشن است و تفسیربردار نیست. «باید نخست ایمان آورد و بعد بکار افتاد» (شعر ۱۶۶). و این بکار افتادن، هم استخوان ترکاندن است برای «فراگرفتن» واما، می‌گوئید، «چرا فرابگیریم؟». پاسخش خیلی آسان است، «بخوانید، من باز تکرار می‌کنم: بخوانید» چون، «هیچ چیز ما را نجات نمی‌دهد، جز خواندن». ملت ما «زیاده بر آنچه تصور می‌کنید به این کار احتیاج دارد» (شعر ۱۷۴). البته فراموش نکنیم که خواندن داریم تا خواندن. «خواندن کسی را کس نمی‌کند. مطلب عمده فهمیدن است و کار را طبق فهم کردن» (شعر ۱۷۸). بر طبق آنچه می‌خوانید، کار کنید، و «در کار و آنچه خوانده‌اید، دقت کنید، خواهید دانست من چه می‌گویم». ناگفته روشن است، اگر «سرسی می‌خوانید، همان بهتر که نخوانید» دلیلش هم معلوم است، «زیرا غلط فهمیدن، غلط عمل کردن است» (شعر ۱۷۴). در نامه‌ی معروفش به ش. پرتو، نیما مجدداً به همین مقوله رجوع می‌کند و برخلاف بسیاری از اندیشمندان ما که خود را متولیان انحصاری حقیقت می‌دانند، نیما می‌گوید، «دست رد به سینه‌ی هیچ کس نمی‌توان گذاشت» و دلیلش هم طبیعتاً این است که «هیچ اثری یک دست نیست» و از آن گذشته‌ای بسا آدم که یک انگشتش کج است،

«در آدم بودن او [که] شکی نیست» (شعر ۳۰۸). در بخشی دیگر از این نامه، به این صورت بر همین نکته تأکید می‌کند که «در هنر چیزی بطور مطلق و قطعی وجود ندارد» و بدیهی است که نیما، به این ترتیب، راه را برای کثرت‌گرایی در کارهای هنری می‌گشاید. البته دو مقوله در پیوند با هنر قطعی‌اند. به گفته‌ی نیما، «قطعی، رابطه‌ی [هنر] با زندگی است» و مقوله‌ی دوم، «خصایص خود هنرمند» که محصول دوره‌ی اوست (شعر ۳۲۲).

و بالاخره در «تعریف و تبصره» همین داستان ادامه پیدا می‌کند. موضع‌گیری نیما روشن‌تر و سراسرتر می‌شود. تعبیر و تفسیر عجیب و غریب لازم ندارد. «آنچه می‌نویسم، همه‌ی آن چیزهایی نیست که هست و من به فهم به آن توفیق یافته‌ام» فقط آن چیزهایی است که «براز آن بوسیله‌ی نوشتن برای من امکان‌پذیر بوده است» و ادامه می‌دهد، آن چیزهایی است که «توانسته‌ام بفهمم» و از آن مهم‌تر، «اگر فهمیده‌ام، توانسته‌ام فهمیده‌های خود را برای دیگران به زبان بیاورم» (شعر ۳۸۷).

مشاهده می‌کنیم که برای نیما، «عقل کل» که همیشه و همه جا راست بگوید و درست بنویسد، وجود ندارد. در همین حدی که می‌توان فهمیده‌ها را به دیگران منتقل کرد، مراحل متفاوتی وجود دارد که به آن خواهیم رسید ولی مهم و اساسی این است که «هیچ قضاوتی را به مثابه‌ی مذهب و تعبدی نپذیرید و نگذارید در شما رسوخ کند» (شعر ۱۸۰).

در مرحله‌ی اول، تفاوتی هست بین دانسته‌ها و آنچه که هست. و سپس، بین آنچه که به فهم آن توفیق حاصل شده است و آنچه که بیان و بازگو کردنش برای دیگران امکان‌پذیر بوده است. و باز هم در همین راستاست که نیما آدم «دانا» را به صورتی تعریف می‌کند که با این اعتقاد به کثرت‌گرایی

جور درمی‌آید و هم‌خوان است. یعنی، برای نیما، «دانا» کسی است که «هم بداند و هم بپرسد» (شعر ۳۹۲).

تجربه هر روزه زندگی نشان می‌دهد که مدافعان یکه‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه، ممکن است بدانند یا ندانند ولی تردیدی نیست که معمولاً نمی‌پرسند. چون پرسش، با ساخت و ساختار عقیدتی یکه‌سالاران که یکه‌سالاریست در تضاد و تناقض قرار می‌گیرد. یکه‌سالاران غیر از خویش، ناتوان از دیدن دیگرانند و دیگرانی که به دیده نمی‌آیند، برای این جماعت وجود ندارند تا پاسخگوی پرسش‌های احتمالی آنها باشند. ریشه کورذهنی یکه‌سالاران نیز همین محدودیت دیدگاه آنهاست. چیزی را نمی‌بینند تا در باره‌شان دانشی نیز به دست آورده باشند.

یکی از وجوه کثرت‌گرایی توام با اعتقاد نیما به خردگرایی همین است که می‌داند همه چیز را تنها همگان می‌دانند. به همین سبب می‌نویسد، «من هنوز مشق می‌کنم» و بعلاوه، «از کوتاه‌نظرتر آدم‌ها، که تصور کنید فکر می‌کنم که بهره‌ای بگیرم». دلیلش هم روشن است چون، «خوب و بد، آنچه ما را احاطه کرده است مملو از بهره‌ای هستند» و با همین نگرش است که به قول نیما، کسی که عیب خود را نبیند، رو به تکامل نمی‌رود. ولی داستان را به همین‌جا نمی‌توان رها کرد. باید از این رودخانه که نیما باشد، هرکس به استطاعت خویش جرعه‌ای بنوشد. اعتقاد نیما به تکامل در خلاء وجود ندارد و در نامه‌ای دیگر می‌نویسد، «گویا بارها برای شما گفته‌ام، شما را زمان به وجود آورده است و لازم است زمان خود را بشناسید» (شعر ۴۷). پس در کنار شناخت مکان، شناخت زمان نیز ضروری است. و این شناختن‌ها ارزان و مفت به دست نمی‌آید. برای این‌که نتیجه‌ای مطلوب به

دست آید، علاوه بر شناخت زمان و مکان، سر به «کار داشتن و بردباری» لازم است (شعر ۴۸). کثرت‌طلبی و خردگرایی نیما، ناگفته روشن است که ریشه در نگرش او دارد به خودش و دنیای دور و برش. دوست دارد همه چیز را در حال حرکت ببیند و علاوه بر آن، همیشه به جلو می‌نگرد. دائم دل‌نگران پیش رفتن است و در این راه از هیچ چیز نمی‌هراسد. باورش به کمال‌پذیری هر آن‌چه که هست، تام و تمام است و شوخی‌بردار نیست. به همین خاطر هم هست که در جایی می‌نویسد که «اگر هنر کنونی را عاری از عیب بدانی» پس، نسبت به آینده منکر تکامل شده‌ای و چون، «منکر تکامل شده‌ای باید نقصی هم در هنر قدیم نبینی» (شعر ۸۴). و نیما، می‌دانیم که با این دیدگاه ایستا، به مقوله‌های فرهنگی میانه ندارد.

۶- طنازی‌های نیمایوشیج :

«من نمی‌دانم چه جواب بدهم وقتی که به من می‌گویند: مبارک باشد! بدون این‌که قبلاً دانسته باشند من خوشحالم یا بدحال. در صورتی‌که اگر من بدحال باشم، مثل است که به من بگویند تلخی‌ها و تألمات زندگانی تو به تو مبارک باشد. این دوستی است یا دشمنی. یا سفاهتی که به هر دو آلوده شده است..»

(نیما، نامه‌ی ۱۳ فروردین ۱۳۰۸، نامه‌ها، ص ۳۰۷)

نکته سنجی‌های نیما در این نوشته‌ها در برگیرنده‌ی حرف‌های بسیار اساسی است. گاه شمشیر لخت و برانی را می‌ماند که تیزی آتش را دارد. خواب‌پران است. به این نمونه‌ها بنگرید:

«می‌گفت آن شاعر، در هر بیت، یک تابلو مجسم کرده است. خوب باشد، ولی، مثل این که شعر باید نقاشی باشد و هرچه بیشتر، بهتر» (شعر، ۲۳۱) و یا نگاه کنید به این عبارت ساده که با همه‌ی سادگی، زیباست.

«البته ما آن حکایت را در نظر نداریم که آن مرد با نداشتن خط و سواد، در دکان عینک‌فروشی، عینک‌ها را نمی‌پسندید، برای این که با هیچ کدام نمی‌توانست بخواند!» (شعر، ۴۱۴)

من در این مختصر، قصدم جلب توجه به طنازی‌های نیماست و منبع من نیز مجموعه‌ی نامه‌هایی است که به همت سیروس طاهباز در دستری علاقمندان قرار گرفته است. با این همه، گفتن دارد که در بعضی از نامه‌ها، تصویری که نیما از خویش به دست می‌دهد، تصویر مردی است خسته و روحیه‌باخته، اخمو و بداخلاق که نمی‌داند با خود و جهان خود چه باید بکند. در عین حال، در موارد دیگر، با طنز پرتوانی روبرو می‌شویم که هنوز با گذشت این همه سال و این همه‌ی تحولات، هم‌چنان شیرین و بدیع‌اند.

اجازه بدهید ابتدا، چند نمونه بدهم از نیمای خسته و روحیه‌باخته. برای مثال، در نامه‌ای به برادرش در ۱۳۰۵ می‌نویسد، «نه کار دارم و نه پول. به خیال افتاده‌ام مزرعه‌ای را که از پدرم به من رسیده است بفروشم. زیرا نه زارع هستم و نه می‌توانم دست رنج زارع را بخورم. می‌خواهم کسب کنم ولی تصمیمی در بین نیست..... یک تکه فلز گداخته، شخص را از هر حیث آسوده می‌کند. این بهترین معامله است. از این معامله اگر بخواهم بگذرم چاره این است که ناچار به قفقاز بیایم... فکرم خیلی مغشوش است».^{۱۲} و یا در نامه

^{۱۲} - نامه ها، از مجموعه آثار نیمایوشیج، گردآوری و نسخه‌برداری، طاهباز، سیروس، تهران، ۱۳۶۸. منبع

در متن به صورت (نامه‌ها، شماره ص) به این مجموعه ارجاع خواهم داد. صص ۲۰۸-۰۹

دیگری به تاریخ ۲ سال بعد، در ۱۳۰۷ به یکی دیگر می‌نویسد، «به نظر می‌آید، در ته چاهی افتاده‌ام و وطنم را مثل آسمان بالای سرم می‌بینم» (نامه‌ها، ۲۴۷).

با این همه، در لابلای همین نامه‌ها، آدم به قطعات و تکه‌هایی بر می‌خورد که به باور من نمونه‌های درخشان طنزپردازی‌اند، به واقع، طنزپردازی‌تر از اول که نمونه‌های دیگرش را من تنها در «چرند پرند» استاد علی‌اکبر دهخدا دیده‌ام که بلا تکلیف رهايت می‌کند. نمی‌دانی باید بخندی یا به حال خود و روزگارت گریه کنی.

به عنوان مشت‌ی از خروار، از عکس‌العملی که ادبای رسمی ایران به کارهای نیما نشان دادند بیش و کم باخبریم ولی زنده‌یاد شاهرودی نقل می‌کند در زمانی که ملک‌الشعرای بهار وزیر فرهنگ بود، یک روز نیما به او گفت:

«به وزارتخانه که می‌آئی شعری نو توی جیب نگذار. گفتم: چرا؟ گفت، اگر خدای نکرده مأمور دم در بفهمد که شعر کوتاه و بلند در جیب داری هم شغل مرا از دستم گرفته‌ای و هم خودت شلاق خورده‌ای. برای احتیاط هم شده، همیشه در جیب‌هایت قصیده‌های بالا بلند پنهان کن که لااقل از بلا در امان بمانی» (یادمان، ۱۶۳).

با این وصف درنامه دیگری به طعنه می‌نویسد، «خنده‌ام می‌گیرد از آنهایی که در کنار و گوشه می‌شنوم بمن می‌گویند: روسو! هوگو! چه ضرری دارد که من خودم باشم؟» (نامه‌ها، ۴۷) و یا مثلاً، حال و حالت دوست جوانی را مجسم بکنید که با شناختی که از نیما دارد و از عشق دیوانه‌وارش به طبیعت هم باخبر است در نامه‌ای برایش از «آب و سبزه و باد و درخت» می‌نویسد ولی گویا خوب نمی‌نویسد و آنوقت در پاسخی که از نیما می‌رسد،

می‌خواند که «جوان هستی، می‌توانی به هر طرف شوق پیدا کنی. اما بهتر این بود، دوست من، به جای این که روی قالیچه بنشینی و برای من چیز بنویسی، روی تخته سنگ‌ها می‌نشستی، تا طبیعی‌تر باشد» (نامه‌ها، ۴۹)

و اما، از نکته‌سنجی و حاضر جوابی نیما؛ علی دشتی در جوانی روزنامه‌ای داشت و حتی در ۱۳۰۵ فصلی از داستان بلند «حسنک وزیر» نیما را در چند شماره آن نشر داده بود. سالها بعد که علی دشتی به مقامات حکومتی رسید و سناتور شد، همانند شماری دیگر از سنت‌طلبان و گذشته‌پرستان، هرگز از مخالفت با ادبیات مدرن که با نام نیما جوش خورده بود، باز نیايستاد. از جمله در مصاحبه‌ای با مجله کاویان به نیما بسیار دشنام داد. مخبر مجله که می‌خواست حریف (نیما) را بشوراند متن مصاحبه را به نیما داد و جواب خواست. ولی، نیما گفت:

«هرچه هست شعرهای مرا در «دستگاه» ماهور و سه‌گاه و «دشتی» نمی‌شود خواند» (یادمان، ۱۴۸).

از طرف دیگر، نیما برای دوستان تعریف کرد که وقتی در «کنگره نویسندگان» شعر می‌خواند، بدیع‌الزمان فروزانفر را دیده بود که زیر میز رفته و می‌خندید. و به دور و بری‌ها می‌گفت: چطور این مرد نمی‌فهمد که شعرش وزن و قافیه ندارد؟ (یادمان، ۱۶۳). و من الان که سعی می‌کنم آن صحنه را به کمک تصویری که آل احمد از آن به دست داده است، در ذهن خودم مجسم بکنم، بی‌اختیار خنده‌ام می‌گیرد: روی میز خطابه شمعی نهاده بودند و نیما در «محیطی عهد بوقی» «آی آدمها»یش را می‌خواند. سر بزرگ و طاسش هم برق می‌زد و گودی چشمها و دهان عمیق شده بود و خودش ریزه‌تر می‌نمود و به راستی، تعجب داشت که این فریاد از کجای این

آدم لاجون درمی‌آمد (یادمان، ۲۲۸) و در این فضا، دنبال فروزانفر می‌گردم و می‌بینم مثل بچه‌ای بازیگوش، در زیر میز با قیافه‌ای شیطنت‌آمیز، دست روی شکم گذاشته و تو گوئی دارد به قهقهه خندیدن تظاهر می‌کند.

پیشتر نمونه‌ای به دست دادم از جواب نیما به یک دوست جوان، و حالا مجسم کنید، مخاطب این نامه را که نمی‌دانیم کیست، چه کیفی باید کرده باشد وقتی این نکته را در نامه نیما می‌خواند:

«قطعه «لبخند» شما را خواندم. این قطعه مثل اطفال که قایم شدند می‌کنند، در میان کاغذپاره‌های من گم بود و همی‌نکه آن را پیدا کردم از خنده داشت می‌ترکید!» (شعر، ۲۱۵)

و یا مجسم کنید، دوستی را که احتمالاً برای خودش می‌داند که از کدام کار نیما، بیشتر خوشش می‌آید و برای آسودگی خیال خویش از او نیز تائیدیه‌ای می‌طلبد با پیش کشیدن همین پرسش، و آن وقت در جواب می‌خواند که:

«می‌پرسید کدام اثر من بهتر است؟

آنکه هنوز ننوشته‌ام. یا در فکر نوشتن آنم...» (شعر، ۲۴۰)

این پاسخ کوتاه، چه‌ها که نمی‌گوید از اندیشه و دوراندیشی نیما، از باورش به تکامل و از اعتماد به نفسش برای بیشتر و بهتر کار کردن خودش، از توانائی و آمادگی‌اش برای یادگرفتن و بهتر و بهترتر کردن کار.

در جای دیگر از «آدم‌های ناشی» و «ماله به دست» که بنا نیستند سخن می‌گویند (شعر، ۹۷) و جای دیگر در پاسخ به پرسشی مشابه که «آیا همه شاعرند»، می‌نویسد، که اگر چه پریشان و مضطربم، مختصر جواب می‌نویسم. و بعد، اشاره می‌کند که «در خانه‌ای که بچه زیاد است و بنا هم کار می‌کند، ابزار دست بنا به دست بچه‌هاست» و سپس در عالم هنر، هم

«همین را می‌بینید». و ادامه می‌دهد، «در بیشتر خانواده‌های اشرافی یک پیانو در گوشه یک اتاق معطل است. بیشر جوان‌ها ویولون می‌زنند و آدمیزادی نیست که نخواند. اما نه هم کس پیانیست است و نه همه کس ویولون‌زن». این جماعت، به گفته نیما، «فقط ابزار کار» شاعر و هنرمند را در دست گرفته‌اند. و کمی بعد در خصوص کسانی که فقط به «لفظ» مقیدند، نیما آنها را کسانی می‌داند که در «پوست شیر از زبان گور» سخن می‌گویند و یا در باره‌ی کسانی که با فرم کلاسیک کار تازه می‌کنند، این نکته‌سنجی بدیع را دارد که «آدم از کار آنها یکه می‌خورد. مثل اینکه آدم مصنوعی حرف می‌زند.» در کارهای این جماعت، «همه چیز تازه است، اما یک چیز گم شده و آدم را گیج می‌کند. می‌بیند، گرگ است و باید گوشت‌خوار باشد، اما نوک دراز دارد و دانه برمی‌چیند» (شعر ۶۴-۲۶۳).

یا بنگرید به این نکته ساده که به سادگی بیان شده است ولی زیباست و پرمعنی، آنقدر ساده است که در وهله اول، آدم حیرت می‌کند و بعد، کمی که دقیق می‌شوی، می‌بینی چقدر معنی در همین عبارت ساده نهفته است که اساتید پرمدعای ادبی ما هنوز هم تو گوئی انگار درک نمی‌کنند. نیما می‌گوید، «کسی که می‌گوید: هنر این است و نه جز این که در هزار سال پیش بوده، حرفی درست می‌زند» ولی، این سخن، دنباله‌ای نیز دارد، «برای هزار سال پیش» ولی اگر همین کس می‌خواهد با «سلیقه‌ی بیگانه با کار و لیاقت کار» سلیقه و نو فهمیده‌ی دیگران را کور کند و در راه رسیدن به این هدف، «کار دیگران را به رخ عوام و از خود ساده‌لوح‌تر و یا مغرورتر می‌کشد تا ملاک حرف خود را از راه سلیقه و دماغ آنها بدست بیاورد»

چنین کسی، «هنرمند نیست. دلال ناراضی آب و نان است» که به جائی نخواهد رسید چون «خود را در زمان خود بجا نمی‌آورد» (شعر، ۲۹۱).

در جای دیگر از «غوره نشده‌هائی» حرف می‌زند که خود را «با قیر رنگ داده و مویزی می‌کنند» و به هر کدام که برمی‌خورید «نظریه‌نویس‌هائی هستند». تا این‌جا البته که اشکالی ندارد ولی وقتی کار از روی واقعیتی نباشد، «یک نفرهائی» را می‌بینید که به راستی عجیب و غریب‌اند: و سپس، از «یکنفرهائی» سخن می‌گوید که هر کدام هم خنده آدم را در می‌آورند و هم گریه‌ی آدم را. یک نفرهائی که «اژدهائی را از دنب آویخته و خودشان سر اژدها شده‌اند تا کدام آدم چشم و گوش بسته پا روی دوشان بگذارد».

یک نفرهائی که شبیه به دیوانگان به بن‌بست مانده «سر به دیوار می‌کوبند و میل بازگشت ندارند». یک نفرهائی که «دم گاوی علم کرده و خودشان تنه میمون شده‌اند» تا روی دم آنها چه روزی باشد که دیگران سوار بشوند و «خالی از این خیال که میمون تاب کشیدن این همه سوار را ندارد». یک نفرهائی - که آنها را «گرت‌برداران» می‌خواند - که اگر چه «اصل» را رها کرده‌اند ولی «شوق مهوعی دارند برای برخ کشیدن هر چه که از هر کجا بدست آورده‌اند». یک نفرهائی که «سیخ برای چشمهای دیگران شده‌اند» و «همه‌ی چشمها را کور می‌خواهند تا این‌که کسی بکوری خودشان پی نبرده و نفهمد که با چشم دیگران در هنر بعضی دیگران می‌بینند». یک نفرهائی که «هم امرؤالقیس بودند و هم شکسپیر و هم کسان دیگر». و از همه زیباتر و درد‌آورتر، «خودهائی می‌بینید که هر کدام مکتبی هستند. چنانکه در تهران دیدم جوانی را که خودش ماتریالیسم دیالکتیک بود» [شعر ۰۳-۳۰۱]. و بعید نیست همین خود-مکتب بینندگان بوده باشند که به قول نیمای

به نقل از یک رساله‌ی دیگر، «زمانی ما مارکسیست‌هایی داشتیم که می‌گفتند: راه آهن‌های ما بورژوازی هستند. باید آنها را خراب کرد. راه آهن‌های نو ساخت» (شعر ۴۰۱). و حتی اشاره می‌کند به موردی دیگر، که خود او در این روزهای روشن در کوچه و بازار به جوانی بسیار گردن کلفت برخورده بود که می‌گفت، «من جان ندارم، جز ماده هیچ چیز در دنیا نیست. من مدتی است که فویرباخ! شده‌ام!» و نیما به طعنه می‌گوید، ما نفهمیدیم چرا مارکس یا انگلس نشده بود..... با دلسوزی و التماس به او گوشزد شد «از این خیال بگذر، برادر جان اقلأً قبول کن ماشالله قوه داری. آیا در حال فویرباخی تو، قوه هم درکار نیست؟ بالاخره قبول کرد. به شرط اینکه اگر وقتی برای کسی کاغذ نویسی می‌کند، کلمه‌ی «جان» را که فضولی کرده و به جلو می‌آید در پرانتز نگاه بدارد» (شعر، ۴۰۲)

طنازی‌های نیما فقط در مورد هنر و هنرمندان نیست که جلوه‌گری می‌کند. در باره‌ی بارفروش [بابل کنونی]، این نکته‌سنجی را دارد که «شهر کوچک قشنگی است» ولی، «چیزی که هست، "ارژنگی" ندارد و "نیما" برایش زود است» (نامه‌ها، ۲۶۰). در نامه‌ی دیگری از کسی در بارفروش صحبت می‌کند که کتاب زیاد دارد ولی به نیما قرض نمی‌دهد و نیما به دوست مشترکی شکوه می‌کند که «پیش او سابقه‌ی دزدی هم ندارم و اگر بخواهد سند می‌دهم» و اضافه می‌کند که این عادت مردم است و وقتی با جهالت هم قاطی می‌شود این می‌شود که «وقتی کتابی را از آنها می‌خواهند گمان می‌برند آنتیک است و من آنتیک خرم» و بعد، در همین بارفروش، که شهر کوچک قشنگی هم هست ولی «یک نفر هست که زگیل صورتش را آنتیک می‌داند. از این قرار بارفروش شهر نیست، موزه است مملو از آنتیک» (نامه‌ها،

(۲۹۵). از شخصی نام می‌برد که «تاریخ دیلم را که در رشت چاپ شده و «پنج قران ارزش دارد» می‌خواهد در ازای بیست تومان «از روی لطف» به نیما امانت بدهد چون کتاب را «آنتیک فرض می‌کند» (نامه‌ها، ۲۹۵).

از عادات ما ایرانی‌ها در ایام عید دل پرخونی دارد و به خصوص از روبوسی‌ها. می‌گوید این «نه معنی عشق است، نه معنی عقل. فقط می‌گویند، عید است». و همین ادعا کافی است چون در این موقع، «به دروغ فیل را سوار پروانه می‌کنند» تملق، «گاو را به پابوس رتیل می‌برد. در مطابع چاپ می‌زنند و در مجالس می‌رقصند. نمی‌دانم برای کدام شادی. معرفه‌الروح معاصر در این دو کلمه است. روح‌شان پست می‌شود و شکم تا چند روز معمور» (نامه‌ها، ۳۰۸).

در این چنین فضای فرهنگی، تعجبی ندارد که، «بدبینی من بقدری‌ست که شخصاً از خودم می‌ترسم» (نامه‌ها، ۳۳۷) و یا، از سوی دیگر، «هر ماه که می‌گذرد منتظر گذشتن ماه دیگر هستم. مثل این که از زمان طلبکارم» (نامه‌ها، ۴۹۹).

و لی جان به جان نیما که بکنی، شوخ‌طبعی دارد توام با نکته‌سنجی. در نامه‌ای به بهمن محصل داستان خبرنگار جوانی را باز می‌گوید که می‌خواست در باره نیما «مطالب بکری» را جور کند که دیگران نکرده‌اند و نیما می‌گوید باید به این جور جوانها کمک کرد. جوان به نیما می‌گوید، «چطور است در شرح حال شما اسم شما را با اسم دیگر عوض کنم؟». حال آن جوان را مجسم کنید وقتی نیما به او می‌گوید، «ابتکار شما کامل‌تر می‌شود اگر چنانچه عکس مرد ناشناسی را هم بجای عکس من چاپ بزنید.» (نامه‌ها، ۶۹۸).

در باره ی شعرهای چاپ نشده خودش دلهره عظیمی داشت ولی این جا نیز دست از شوخ و شنگی برنمی‌دارد. «بعد از من هم کی می‌داند به دست چه کسی خواهد افتاد. اگر همه به دست نااهلی بیفتند، یقین داشته باشید عنقریب شاعر بزرگی طلوع خواهد کرد. یا ممکن است بقالی‌ها بخرند، برای پیچیدن آت اشغال خودشان و چون سفید نیستند به کار قنادها نمی‌خورد که پاکت درست کنند...». و بعد، چه زیبا می‌گوید که «چه رنج بزرگی است، دوست من، وقتی که آدم باور نکند» (شعر، ۲۸۱). با تمام این اوصاف، برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد، نیما سرشار از زندگی است و امید به زندگی، «توفیق واقعی برای کسی است که کارش را می‌کند نه برای کسی که می‌گوید کارم را کرده‌ام» (شعر، ۳۴۸) و یا در مقدمه‌ای که بر مجموعه‌ی شعر شاهرودی نوشت، از هدف‌مندی زندگی به این صورت حرف می‌زند: «کمانداری که متصل تیر به چله‌ی کمان می‌گذارد و هدفی ندارد حقیقتاً چه کار خل خلی‌ای را انجام می‌دهد.» و اشاره می‌کند که «در قطعه‌ی «حکایت» شما به دنبال همین فکرها رفته‌اید» (ص ۳۵۳)

و جان به جان نیما هم که بکنی، نوگرا و مدرن است و هیچ فرصتی را نیز برای نشان دادن نوگرایی خویش از دست نمی‌دهد. برای نمونه، در برخورد به عالیمقدارانی که با زبان گذشتگان سخن می‌گویند: می‌گوید، «این عالیمقداران که همشان مصروف به حرف زدن با زبان گذشتگان است در عالم سبک‌شناسی همه سبکها را بلدند اما سبک زندگی کردن را بلد نیستند! کارشان حرف زدن به زبان مرده‌هاست تا به آخر عمر و همین هنر آنها است..... هنر این‌طور از زندگی روگردانیده‌ی آنها با همه فصاحت و بلاغت بکار همان گذشتگان یعنی عالم مردگان می‌خورد و معلوم نیست با

این بیزاری از زندگی و تحقیری که نسبت به آن دارند، پس برای چه زنده‌اند» (شعر ۳۶۰). با همه این حرف و سخن‌ها، خط و مرزها را قاطی نمی‌کند. به تعریفی نیمائی از سیاست، یعنی، درد دیگران داشتن، نیما، به اعتقاد من، اگرچه یکی از سیاسی‌تری شاعران فارسی زبان است ولی در عین حال، در مقدمه‌ای بر دفترشعر شیبانی، این نکته ظریف را می‌گوید که «آدم خنده‌اش می‌گیرد از ساده‌لوحی بعضی از رفقا. بعضی از رفقا متوقع‌اند که اگر شاعر و نویسنده سرفه و عطسه هم می‌کند، سرفه و عطسه‌ی او اجتماعی باشد....» (شعر، ۳۷۱).

زندگی مادی نیما که هرگز روبراه نبود، عکس‌العمل ادبیات و ادبای رسمی ما هم به نیما که واضحت‌تر و زشت‌تر از آن بود که توضیح بیشتری بطلبد، آدم حیران می‌ماند که با این همه، چگونه می‌شود که نیما هم‌چنان امیدش را به آینده از دست نمی‌دهد. و در همین روال است که در، بیش از ۹۰ سال پیش، در ۱۳۰۸، می‌نویسد: «همیشه به من مژده می‌دهند، گوش من از صدای آیندگان پُر است» (شعر، ۳۶۵). با این همه ولی انتقادهایش از فرهنگ ایرانی ما بسیار کوبنده و بیدارکننده است. از معاصرین خود سخن می‌گوید که «به هر سازی می‌رقصند» و از آن بدتر، «لیاقتشان به قدری است که از آزادی، استبداد می‌سازند. «کرباسی خشن» را بجای «حریری نازک» استعمال می‌کنند و «مثل مگس‌هائی هستند که پشت پنجره به حبس افتاده‌اند. خود را به شیشه می‌زنند، به خیالشان در هر روشنائی، مفری است» (نامه‌ها، ۳۳۲).

و این مقال را تمام کنم با این تکه از نامه‌ی نیما به ذبیح‌الله صفا که در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۸، از بارفروش نوشته است. در راستای آنچه که من «طنازی نیما» نامیده‌ام، بسیار روشنگر است:

«در اینجا همه چیز بهانه‌ای برای فکر و گذران خود ماست. همین که به مرور زمان کهنه و غیرقابل واقع می‌شود فرنگیها آن را در اطاق مخصوص نگاه می‌دارند، می‌گویند آنتیک. به کار تاریخ می‌خورد، ما خیال می‌کنیم احتیاجات ما را رفع می‌کند و افتخارات ما را رونق می‌بخشد. وقتی الف لیله ترجمه می‌شود، بدون تجسس در مقصود و تجزیه‌ی محاسن از مضار، خود را پرتاب می‌کنیم، در حالتی که خودمان را گم کرده‌ایم همه الف لیله می‌شویم. هم از آستینمان دست عنصری را با ضمیران و خمیران بیرون می‌کشیم و همراه می‌شویم با سعدی با قافله‌ای که به شام می‌رود. آنگاه در زیر بیرق امروزی با کمال افتحار ایستاده‌ایم و از خاطر نمی‌گذرانیم که لباس ما، لباس دربار غزنوی و اتابکان نیست.

این است یک قسم کاریکاتور مخصوص ادبیات کنونی ایران. از اختلاط قدیم و جدید به آن شکل عقاب را می‌توان داد که می‌خواهد پرواز کند اما دست و پای فیل را دارد و نمی‌تواند. پس از آن می‌خواهد و ناچار است از اینکه برخیزد، برمی‌خیزد می‌گوید عقاب است و عقاب هم نیست.» (نامه‌ها، ۳۲۹)

هنوز که چه بسیار داستانهاست که باید درباره نیمای بزرگ گفته شود.

۷- «تعصب» نیمائی:

تازگیها برای کاری داشتم نوشته‌های منشور نیما را یک بار دیگر می‌خواندم، دیدم به نیما هر عیب و ایرادی اگر وارد باشد، حداقل یک ایراد بر او وارد

نیست که واعظی غیر متعظ بوده باشد. در یکی از نامه‌هایش به همسایه که تاریخ ندارد نیما می‌نویسد:

«در آثار من می‌بینید سال‌های متمادی من دست به هرشکلی انداخته‌ام مثل این که تمرین کرده‌ام و در شب تاریک، دست به زمین مالیده راهی را می‌جسته‌ام و گمشده‌ای داشته‌ام. اما همیشه از آغاز جوانی سعی من نزدیک ساختن نظم به نثر بوده است. در آثار من چه شعر را بخوانید و چه یک قطعه نثر را. مرادم شعر آزاد نیست، بلکه هر قسم شعر است».^{۱۳}

و حالا، این گوی و این میدان، معلوم کنید آنچه که در زیر می‌نویسم، آیا شعر است یا نثر؟

- «مثل این که درخت‌ها در سینه‌ی من گل می‌دهند، در جمجمه‌ی سر من است که چلچله‌ها و کاکلی‌ها و گنجشک‌ها می‌خوانند...» (شعر ۲۸۰)

- «صبح است. در سایه قرار گرفته می‌خواهم از سبزی برگ‌ها در اطراف آسمانی آبی‌رنگ، مثل این که در خود آسمان روئیده‌اند، لذت ببرم، اما حرف شما نمی‌گذارد.» (شعر ۱۸۲)

- «مثل این که استخر حرف می‌زند. موج‌های کوتاه و بلند جملات او هستند..... حرفی که استخر می‌زند مرا بباد شعر گفتن خودم می‌اندازد» (شعر، ۱۸۶)

- «شعر دری از بهشت است که جهنم را در پهلوی خود قرار داده و نشان می‌دهد و به یاد می‌اندازد» (شعر، ۴۲۹)

^{۱۳} - در باره بشعر و شاعری: از مجموعه‌ی آثار نیمایوشیج، گردآوری، سیروس طاهباز، تهران، ۱۳۶۸، ص

۶۳. منبهد به این منبع به صورت (شعر، شماره‌ی صفحه) در متن ارجاع خواهم داد.

- «هنگامی که شما شعر می‌گوئید مثل این است که خواب می‌بینید (شعر، ۲۰۶)

- «اگر جوان بودم آن پیرمرد را راهنمایی می‌کردم، ولی اکنون انرژی نیست. یا اگر او جوان بود، مرا بسر شوق می‌آورد. چون هیچ یک از این دو نیست، تابوت مرا بگوئید بیاورند. دل من می‌خواهد بمیرد و ذوقی عاطل و باطل در این قبرستان مانده، کفن آن خواهد بود» (شعر، ۲۴۱)

- «به خواندن پرنده‌های شب قسم»^{۱۴}

- «پسند تو، پسند من است. اگر بخواهی با آرزوهای من عمل نکنی، آن را هم می‌پسندم» (نامه‌ها، ۷۶)

- «مکتوب تو رسید، مثل گلی که در غیر موسم خود شکفته باشد» (نامه‌ها، ۷۷)

- «تو گلی و گل‌ها آشیانه‌ی اشک و تبسمند» (نامه‌ها، ۷۹)

- «گل‌ها به تحریک روزگار می‌خندند» (نامه‌ها، ۸۱)

- «گل‌ها با رنگشان دل می‌برند وبا سرگذشت‌شان جان می‌گیرند» (نامه‌ها، ۸۲)

- «عزیزم! تو در وقت نوشتن قلبت را به دست گرفته اشک و تبسمات را از سر انگشت‌های کوچک بیرون می‌ریزی. به به!» (نامه‌ها، ۹۰)

- «قلب من ساز کوک شده‌ایست که هر که به آن دست می‌برد نغمه‌ای بیرون می‌کشد. اما بیشتر طبیعت است که آن را می‌نوازد» (نامه‌ها، ۹۲)

- «من که بوده‌ام؟ اولم سرگردانی، آخرم، افسانه» (نامه‌ها، ۹۴)

^{۱۴} - نامه‌ها: از مجموعه‌ی آثار نیما یوشیج، گردآوری سیروس طاهباز، تهران، ۱۳۶۸، ص ۷۴. منبع به این منبع به صورت (نامه‌ها، شماره ی صفحه) در متن ارجاع خواهم داد.

- «همه‌ی حرفها را برای زنده ماندن و انجام وظیفه با دندان می‌جوم و فرو می‌برم. انسان جعبه‌ی حرف است» (نامه‌ها، ۱۴۱)

- «قلم کم از تیشه نیست..... این جا همه به خواب رفته‌اند» (نامه‌ها، ۱۵۵)

- «برای تو یک کلاه از گل درست می‌کنم که هر چه پروانه هست دور آن کلاه جمع بشود. برای تو پیراهنی بدست می‌آورم که در مهتاب، مهتابی رنگ و در آفتاب به رنگ آفتاب باشد. این چه رنگ پیراهنی است؟ اگر گفتی این وعده‌ها که می‌دهم مثل این دنیا راست است یا مثل بهشت، دروغ، برای تو از آن اسباب‌بازی‌ها می‌خرم که دلت بخواهد» (نامه‌ها، ۱۹۵).^{۱۵}

و این تازه، به واقع قطره‌ای‌ست از دریا، چون این کاره نیستم بحث بیشتر در باره‌ی این‌ها را می‌گذارم برای اهل فن. و اما، چون آدم بخیلی نیستم، بهتر دیدم که کیفی را که از خواندن این تکه‌ها برده‌ام با دیگران قسمت کنم.

و اما، در میان نامه‌های همسایه، دو نامه را انتخاب کرده‌ام. در اولی نیما به این پرسش می‌پردازد که «کی‌ها متعصب‌اند؟» و دومی نیز مربوط به این پرسش است که «شعر دزدها چگونه‌اند؟». از قضایای پشت پرده، اگر چنین قضایائی بوده باشد، خبر ندارم. ولی، متعصبین به روایت نیما، چند دسته‌اند:

دسته اول، «پیروپاتال‌ها» که اگرچه «منتظر گور و کفن» هستند ولی هم‌چنان «مقید به لفظاند». احمقانه‌تر این‌که «می‌خواهند با الفاظ معین و محدود، برای زندگی امروز شعر بگویند». یعنی کسانی که با «الفاظ کهن» می‌خواهند «معنی نو» بیان کنند، و در عقیده‌ی آنها، زبان و معنی بهم مربوط نیستند.

^{۱۵} - این قطعه در این چاپ اندکی «دستکاری» شده است، ولی من از چاپ قبلی نامه، متن بالا را به دست داده‌ام. بنگرید به: علی اصغر خبره‌زاده (گردآورنده): *گزیده‌ای از ادب فارسی*، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۰۰

در ستایشِ عقل

دسته دوم، «جوانها»، که اخیراً پس از سی سال، «لفظ و معنی، هر دو را عوض کرده‌اند» ولی با «سبک خام» و نادرست و احياناً «پر از غلط‌های فاحش زبانی».

دسته سوم: «جوان‌ترها» که «طرز کار را عوض کرده‌اند، در وزن‌های محدود مقیدند». یکی از این «جوان‌ترها» به نیما می‌گفت، «قافیه نباشد، اما به وزن دست نزنید». با چه تضرعی این را می‌طلبید. «مثل اینکه به اس زندگی او دست می‌زنند».

دسته چهارم، «دیگران» که «همه چیز، وزن، شکل، معنی و لفظ را عوض کرده‌اند» و می‌گویند به «هرج و مرج خطرناکی دامن زده، تعصب می‌ورزند». دسته آخر، خود آقای نیمایوشیج، «من که دوست توام ای جوان عزیز: متعصبم به اصلاح کار خودم. متعصبم که درست بگویم.» دلیلش هم روشن است. در ابتدای راهی می‌رویم، «که بیش از آیندگان باید زحمت بکشیم و بی‌نهایت محتاج به تعصب در درست شدن هستیم» (شعر، ۴۴-۲۴۳). دیگر هنرهای نیما به جای خود محفوظ، آیا متقاعد نشده‌اید که لازم است به معنای نیمائی «متعصب» باشیم؟

و اما، از قضیه شعرزددها، بطور کلی، ۵ نوع شعرزدد داریم: دسته اول: «دزدهای احتیاط کار و قابل رقت»، این دسته «فکر را با طرز تلفیق عبارت» می‌دزدند و برای دیگران به اسم خودشان می‌خوانند. دسته دوم: «دزدهای بی‌احتیاط» که در ضمن «خجول» نیز هستند. این دسته می‌دزدند و «در پیش روی آدم می‌خوانند» ولی وقتی دزدی آنها را به رخ آنها می‌کشید، «خجول» می‌شوند.

دسته سوم: «دزدهای بی‌انصاف»، این دسته می‌دزدند و در پیش روی آدم می‌خوانند و اگر به روی آنها بیاورید، «اعتراف» و خجالتی در کار نیست. وقت خود را برای نصیحت کردن آنها تلف نکنید». برای این دسته، شعر، «بزار قوی معیشت مادی» شده است.

دسته چهارم، «دزدهای بی‌شرم»، این دسته «به محض شنیدن مضمونی از دهان شما» با کمال بی‌شرمی «لبخند آورده، سرتکان داده» و «چشم‌های دریده را بهم گذارده» می‌گویند، «مثل همان مضمون که من در فلان غزل یا قصیده بکار برده‌ام».

و اما، جمع‌بندی آقای نیمایوشیج، «سعی کنید که خودتان باشید، دروغ نگوئید». آنچه را که داستان نیست و راجع به خودتان است، «خودتان باشید در شعرتان. ولو بدترین مردم». و اما، چون خودتان هستید، «شعر شما با شما زنده شده است».

دسته پنجم: «دزدهائی هستند که حتی این گونه حرفها را هم می‌دزدند» (شعر، ۴۶-۲۴۵)



«یوشیج‌ها یک طایفه‌اند نه طوایف متعدد. یک طایفه‌ی وحشی و جنگلی هستند. شعر و ادبیات را نمی‌فهمند. ادبیات آن‌ها گوسفند چراندن و شعر آن‌ها نزاع با درندگان جنگل است. بهترین همه‌ی آن‌ها منم»